

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232140

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَرَعَى الْكَلِمَةَ

بعضد تمام که درین زمان برکت آوردن سالانه ماهی ماهی ماهی



بسم اتمام ابوالحسن آقباقرین حد بار اول ماه جون ۱۳۵۵

مطبعه آقا قزوینی
تألیف آقا قزوینی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي جعل علم العروض منير ان الاشعار الصلوة على صاحب ديوان الرسالة و
 اهل بيتيه الاطهار اما بعد بدان که باعث برین تالیف آن بود که گاهی با اصحاب از
 کتب عروض مباحثه کرده می شد در هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعا دلیلی عقلی یا
 نقلی می شنیدند که آن نکات و دلائل تمامها در پنج کتاب این فن از تصانیف عربی فارسی
 متقدمان و متاخران نبود بجز آنکه اسلام صید و الکاتبه قید خواسته شد که بجهت حفظ
 آن سخنان رساله ترتیب داده شود آنظم که در آن سر هر سخن باشد که چه
 متن است شرح فن باشد التماس از استفقیدان آنست که چون ازین مانده
 مانده بردارند سیفی را بدعاست خیر یار آرزو باشد التوفیق فی فصل در
 تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت است و در یافتن است و در اصطلاح سخن است
 موزون که دلالت کند بر معنی و قافیة داشته باشد و قافله قصد موزونی آن سخن کرده باشد
 سخن را به موزون قید کرده شد از آن که سخن ناموزون را شعر نگویند

له
 سخن موزون
 یعنی سخن
 از علم
 سلطان قافیات
 جمع است یکجا
 باشد

و سخن موزون را بدلاست بر منی قید کرده شد از آنکه سخن موزون بے
 معنی باشد مگویند و تانیه داشته باشد گفته شد از آنکه سخن موزون و ال بر معنی
 بے تانیه را نیز شعر مگویند و قائل قصد موزون آن سخن کرده باشد گفته شد
 اگر حکایه موزون واقع شود و قائل قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر مگویند
 در اصطلاح پس آنچه در متسر آن و حدیث رسول صلی الله علیه و آله موزون واقع شده است
 شعر باشد قوله تعالی **میل جلاله ثم اقم ثم و اقم تشدید** و **ثم اقم ثم و الا و تشدید** و
و قوله صلی الله علیه و آله **سلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم الکریم** در قرآن بر وزن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و اقع ش و است و در حدیث **روزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن**
فاعلاتن و **ابو جون قائل قصد موزونی آن نکرده است** آنرا شعر نمیگویند و اطلاق
 شعر بر آن و حدیث **روانیت** **ابو الحسن** **خفش نحوی** **رحمة الله علیه** گفته است
از شاع یعنی صاحب شعر است یعنی نند او نه شعر مینماید که نام معنی صاحب ترست یعنی
 خداوند خدای این بر تقدیر است که شاعر شقی بود از شعر یعنی اصطلاحی یعنی کلام موزون
 مینماید گفته شد و اگر شاعر شقی بود از شعر یعنی لغوی که صدر است یعنی شاعر و اندوه و دریا بده
 باشد و بعضی گفته اند که شاعر را از آن جهت شاعر گویند که او در وی باید نوعی از کلام او قادر است
 بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در وی باید و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب
 از تاریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم بود و صلوة الله علیه و آله و سلم که گفت
 آدم با اتفاق اهل علم سریانی بوده و شعر عربی که با آدم نسبت می کنند ترجمه شعری است که
 سریانی گفته است در مرتبه مابیل که در آنوقت که قایل مابیل را کشت و قاسم بن سلام
 بغدادی رحمه الله که پیشوای اصحاب تاریخ گفته است که اول کسی که شعر عربی گفت
 یوسف بن تخطان بود که از فرزندان نوح پسرنا برست صلوة الله علیه و آله که بر آنند که اول کسی
 که شعر فارسی گفته است بهرام گورست و بیت اولش اینست شعر **نم آن پیل** **هال و نم آن**
شیر لید نام بهرام من و کینتم **بوجله** و بعضی گفته اند اول شعر فارسی ابو حفص حکیم
 سفلی گفت است و سفلی موفقی از سره قدست و پیش این است

و بعضی از اصحاب
 از تاریخ گفته اند
 که اول کسی که شعر
 عربی گفت آدم بود
 و بعضی از اصحاب
 از تاریخ گفته اند
 که اول کسی که شعر
 فارسی گفته است
 بهرام گورست
 و بیت اولش اینست
 شعر نم آن پیل
 هال و نم آن
 شیر لید
 نام بهرام من
 و کینتم بوجله
 و بعضی گفته اند
 اول شعر فارسی
 ابو حفص حکیم
 سفلی گفت است
 و سفلی موفقی
 از سره قدست
 و پیش این است

شعرا همی گویند در دشت چگونگی دوداد چون نداد باس چگونگی دوداد و بعضی گفته اند
 که اول کسی که در فارسی قصیده گفته است و بنیاد مداحی کرده رود که بوده است و مطلع
 قصیده را در معنیه شعرش اینست لطمه قصیده یا در خوشه مویان آید همی +
 بوسه یار سر بران آید همی + شاه سر و مت و بخارا بوستان + سر و سوسه
 برستان آید همی + شاه ماه است و بخارا آسمان + ماه سوسه آسمان آید همی +
 این بخارا شاه و باش و دیر زری + شاه روزی میمان آید همی فصل
 در بیان حاجت بعلم عرف و ادب و وجه تسمیه آن چون شعر کلاسه است موزون
 و هر مدز و سوره را ناچار است از میراثی تا زیادت و نقصان آن بان میسران توان داشت
 و زمین شعر بعلم عرف و معنی معلوم می شود پس هر کس که در باب شعر دخل میکند
 خواه بختن شعر خواه نشناختن آن بر او لازم باشد که عرف و ادب را بداند و بدانکه استخراج
 علم عرف و ادب خلیل بن احمد لغوی رحمه الله کرده است و چنین میگویند که خلیل
 بن احمد روزی بروگان قصاری میگذاشت آواز گو به قصاری شنید و چون
 آن صو سوت بود و متعجب و ایتامی مناسب گفت و الله اعلم من ندانسته یعنی سوگند
 بخداست که ظاهر بیشتر ازین صو سوت چیزه و ادراغش است استخراج علم عرف و ادب
 بمسان صو سوت شد در نام کردن این علم بعرف و ادب احوال بسیار است بعضی میگویند
 که خلیل بن احمد در مکه مبارک زادنا الله شرفا بود که باین علم ملامت شد و یکی از اسماء
 که عرف و ادب است این علم را با اسم مکه خوانند بحجت تین و تبرک و بعضی گویند عرف و ادب
 بعضی ملامت است چون این علم طرف از علوم بود و از عرف و ادب نام کردند و بعضی
 میگویند که ترکیب این هر سه حرف که مین در ادغام است معنی کشف و ظهور است
 چون باین علم ظاهر و پدید می شود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین جهت این را
 علم عرف و ادب نام نهادند و بعضی میگویند که عرف و ادب در لغت راه کشف و ادب
 در کوه است همچنانکه از راه است که در کوه است بموضع میتوان رسید این
 علم نیز طریقی معرفت شعرست تقیم و تقیم است و بدالنتن او بکلام موزون و ناموزون

علم
 معنی
 است
 فصل
 در بیان
 حاجت
 بعلم
 عرف
 و
 ادب
 و
 وجه
 تسمیه
 آن
 چون
 شعر
 کلاسه
 است
 موزون
 و
 هر
 مدز
 و
 سوره
 را
 ناچار
 است
 از
 میراثی
 تا
 زیادت
 و
 نقصان
 آن
 بان
 میسران
 توان
 داشت
 و
 زمین
 شعر
 بعلم
 عرف
 و
 معنی
 معلوم
 می
 شود
 پس
 هر
 کس
 که
 در
 باب
 شعر
 دخل
 میکند
 خواه
 بختن
 شعر
 خواه
 نشناختن
 آن
 بر
 او
 لازم
 باشد
 که
 عرف
 و
 ادب
 را
 بداند
 و
 بدانکه
 استخراج
 علم
 عرف
 و
 ادب
 خلیل
 بن
 احمد
 لغوی
 رحمه
 الله
 کرده
 است
 و
 چنین
 میگویند
 که
 خلیل
 بن
 احمد
 روزی
 بروگان
 قصاری
 میگذاشت
 آواز
 گو
 به
 قصاری
 شنید
 و
 چون
 آن
 صو
 سوت
 بود
 و
 متعجب
 و
 ایتامی
 مناسب
 گفت
 و
 الله
 اعلم
 من
 ندانسته
 یعنی
 سوگند
 بخداست
 که
 ظاهر
 بیشتر
 از
 این
 صو
 سوت
 چیزه
 و
 ادراغش
 است
 استخراج
 علم
 عرف
 و
 ادب
 بمسان
 صو
 سوت
 شد
 در
 نام
 کردن
 این
 علم
 بعرف
 و
 ادب
 احوال
 بسیار
 است
 بعضی
 میگویند
 که
 خلیل
 بن
 احمد
 در
 مکه
 مبارک
 زادنا
 الله
 شرفا
 بود
 که
 باین
 علم
 ملامت
 شد
 و
 یکی
 از
 اسماء
 که
 عرف
 و
 ادب
 است
 این
 علم
 را
 با
 اسم
 مکه
 خوانند
 بحجت
 تین
 و
 تبرک
 و
 بعضی
 گویند
 عرف
 و
 ادب
 بعضی
 ملامت
 است
 چون
 این
 علم
 طرف
 از
 علوم
 بود
 و
 از
 عرف
 و
 ادب
 نام
 کردند
 و
 بعضی
 میگویند
 که
 ترکیب
 این
 هر
 سه
 حرف
 که
 مین
 در
 ادغام
 است
 معنی
 کشف
 و
 ظهور
 است
 چون
 باین
 علم
 ظاهر
 و
 پدید
 می
 شود
 وزن
 صحیح
 و
 وزن
 غیر
 صحیح
 پس
 از
 این
 جهت
 این
 را
 علم
 عرف
 و
 ادب
 نام
 نهادند
 و
 بعضی
 میگویند
 که
 عرف
 و
 ادب
 در
 لغت
 راه
 کشف
 و
 ادب
 در
 کوه
 است
 همچنانکه
 از
 راه
 است
 که
 در
 کوه
 است
 بموضع
 میتوان
 رسید
 این
 علم
 نیز
 طریقی
 معرفت
 شعرست
 تقیم
 و
 تقیم
 است
 و
 بدالنتن
 او
 بکلام
 موزون
 و
 ناموزون

ایستوان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی میگویند که عروض بمعنی
میخ و ابرست و همچنان که در برابر و آنچه از او پیدایمی شود و نفع بسیارست درین علم نیز نفع بسیارست
پس باین مناسبت این علم را عروض گفتند و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصرع
اول بیت را عروض می گفتند چنانکه بعد ازین معلوم شود و این علم شتملست بر معرفت
آن جزو آخر پس این علم را با اسم آن جزو آخر نامیدند چه اگر آن جزو کثیر الوتوح است
و در میان عروضیان بسیارند که همیشه که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت
چنان و بعضی میگویند که عروض فنولست بمعنی مفعول یعنی معنی فنون این علم را از آن جهت
نامیدند که عروض علیه شعرست یعنی شعر را بر آن عرض می کنند تا موزون از ناموزون
جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند و بعضی وجه اول را افضل در بیان موزون
و ناموزون و منتهی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن هجین کلاسه است
همین وزن بحر ای شعر که مقرر کرده اند پس هر چه بمیزان بحر از بحر راست باشد آن
موزون است و آنچه بمیزان بیج بحر راست نباشد ناموزون است و این هجین را تقطیع
نویسد در اصطلاح عروضیان و تقطیع بیت چنانست که الفاعلی که در آن بیت است از یکدیگر
دو اسازن بر وجهی که هر مقداری از آن برابر باشد در وزن با جزای آن بحر که این بیت در آن بحرست
و مناسب است بمعنی لغوی تقطیع که باره باره کردن است و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون
بخصوصیت حروف و حرکت گفته و گفته و گفته است یعنی زیر و زبر و پیش و تمل ندارد و مثلاً لفظ
طی و بلبل بر وزن فلان باشد و هر حرف که تعلق در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگر چه
در کتاب نباشد و هر حرف که تعلق در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگر چه در کتاب باشد و
در مخطوطه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر مخطوطه بعد ازین بر تفصیل بیان کرده خواهد شد و سبب آنکه
در تقطیع بر مخطوطه است نه بر مکتوبه می شاید که حروف مصراع زیادت باشد از مصراع
نمکه هر دو مصراع بر یک وزن باشد چنانکه شعر شتملست سر و ابل گرم مجلس خاص + و د
ن خوان و در سکه خوان خوان است خوان چه خوان که خوان است + مصراع اول است و در سکه
ن مصراع دوم چهل حرف و بدانکه نون نونین را عروضیان ظاهر نموده اند تا مکتوبه وزن

شعر کیسان باشد و البتاس نشود فصل در بیان حروفی که ملفوظ اند و مکتوب است از آنجا که این
 است که از اشباع فته الف یعنی از کشیدن نخته او حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزن فعلان
 است و در تقطیع در الف نویسد اول تحرک دوم ساکن بدین صورت آمد فعلان و آید فعلان و
 دیگر او ایست که از اشباع ضمه و او حاصل شود همچو او و او طوأس که بر وزن فعلان است
 و در تقطیع و او و نویسد اول تحرک دوم ساکن بدین صورت او و او فعلان طوأس و او و او
 است که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسره من بیدل را کشند بر وجهی که بعد
 از نون یا ملفوظ باشد و در تقطیع این یا نوشتیه شود بدین صورت نمی بیدل مفاعیلان و این
 یا رایای لطبی گویند و لطن در لغت شکم بود همچنین در بعضی از انفاط علی الف و او و او ملفوظ
 شود و مکتوب باشد همچو الف الله و هذا و ذلک و او اول و یای بر غیر آن و دیگر حرفی است که
 در حروف مشدده است همچو خم و فرخ که بر وزن فعلان است و در تقطیع آنرا در حرف نویسد اول
 ساکن دوم تحرک بدین صورت فرخم فرخ فعلان فصل در بیان الف و او و او و او و او
 مکتوب بر غیر ملفوظ اما الف الف وصل است و قنیکه در میان مصراع واقع شود و حرکت او را
 بحرف پیش از او نهاد و الف ملفوظ نشود ازین جهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش از
 بحرف بعد از او متصل میشود و در تلفظ چنانکه شمر در سیفی سید از کاکل شکین تو شده و در
 این الف نوشته نشود بدین صورت و در سیفی فاعلاتن سید از کاعلاتن کل شکین فعلان نش
 فعلان و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه بود فریاد سیفی از غمت از او
 تنهائی و تقطیعش و بر وزن مفاعیلان و سیفی در مفاعیلان غمت ازوس مفاعیلان تنهائی مفاعیلان
 اما او بر سه نوع است یکی و او عطف است و آن و او ایست که در میان دو کلمه باشد همچون دل
 و این و آن و در کلام فارسی بیشتر چنانست که ما قبل او عطف یعنی حرف پیش از او بعضی
 ملفوظ می شود و او ملفوظ نمی شود چنانکه دل در دلد را صبر و طاقت کو و در تقطیع نوشت
 نمی شود بدین صورت دل دلد افعلاتن ز صبر طا مفاعیلان قنق کوفعلن و او اگر و او ملفوظ نشود
 ساقط در تقطیع چنانکه گل دل می باید و دیدار یار و تقطیش و گل دل می فاعلاتن
 ردی فاعلاتن و در یار فاعلاتن و دیگر و او بیان ضمه است و آن و او ایست که در حالتی که

ساده
 از آنجا که
 همیشه الف
 ساکن است
 و تحرک را
 پیش از میگویند
 اما در بیان
 الف در میان
 دو تحرک قبل از
 از برای است
 تصور از آن
 علم اشباع
 کسره الف
 را که در
 مفاعیلان
 است

از آنکه ماقبل او ختمه دارد مثل دو دو تو و جو و همچو همیشه راست کران و او موقوفه نماند و چنانکه
 همچو نو که در دو دوسرا دیگر سے و در تقطیع می شود بدین صورت مخرجت کو متعلق بود و در
 متعلق دیگر سے فاعلن به و اگر موقوفه شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه سے و دیگر سے
 در دو سرا کو مثل تو به تقطیعش به دیگر سے در فاعلان و دوسرا کو فاعلان مثل قول فاعلن به دیگر
 شام نموده است و آن وادیت که بعد از فاعل مفتوح است اما فاعل فاعل نیست بلکه کو
 از ختمه دارد و اشمام در لغت بویا نیدن است و این جهت او را و اشمام ختمه
 میگویند چنانکه سے خواب و نور خواجه من خوش بود و در تقطیع نوشته می شود بدین
 صورت به فاعل خرمی متعلق خوابی من متعلق خوش بود فاعلن به و اما نامی میان حرکت
 است و آن است که باخر کلمه می پیوند و تادالات کند بر آن که ماقبل است که آن
 یافتن بود همچو خنده و گریه و نه و مانند آن و یا کسه بود همچو که وجه و مانند آن پس اگر آن
 در میان مصراع واقع شود موقوفه شود و ساقط نشود و در تقطیع چنانکه سے اگر تخی کو م فاعلان
 ختمه کردی فاعلان و چنانکه همگی گوید مفاعیلن جمی گوید مفاعیلن به اگر موقوفه شود حرکت
 کسه و سیاسه او با نوبتند و در تقطیع بدین صورت گرتی من متعلق خنده سے او متعلق
 و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه سے پنجه پیش
 و هنت لب بسته به تقطیع پنجه پیشی فاعلان و هنت لب فاعلان بسته فعلن به
 با سے بسته در برابر وزن فعلن است و گاه باشد که این ما در میان مصراع در برابر حرف
 ساکنی از میزان واقع شود و ساقط نشود و در تقطیع چنانکه سے خنده چکنی بگریه من
 تقطیعش و خنده چه مفعول کنی بگریه فاعلن بی من فعلون به و اما بایاست ساکن است
 که پیش از الف متحرک واقع شود و موقوفه شود چنانکه سے سیدی از عشق او جدا
 نشین و در تقطیع نوشته نشود بدین صورت سیدف از عشق فاعلان
 ق او جدا مفاعیلن نشین فعلات به و بعضی این صورت را از قبیل اسقاط
 الف وصل میدارند و میگویند که حرکت الف یا متعلق می شود و الف ساقط میشود
 و این مصراع را چنین تقطیع کرده شد که سیدف از عشق فاعلان و مقوسه این

در بیان سماع
 هر کس تقطیع
 هر کس تقطیع
 هر کس تقطیع
 هر کس تقطیع
 هر کس تقطیع
 هر کس تقطیع

از آنکه ماقبل او ختمه دارد مثل دو دو تو و جو و همچو همیشه راست کران و او موقوفه نماند و چنانکه
 همچو نو که در دو دوسرا دیگر سے و در تقطیع می شود بدین صورت مخرجت کو متعلق بود و در
 متعلق دیگر سے فاعلن به و اگر موقوفه شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه سے و دیگر سے
 در دو سرا کو مثل تو به تقطیعش به دیگر سے در فاعلان و دوسرا کو فاعلان مثل قول فاعلن به دیگر
 شام نموده است و آن وادیت که بعد از فاعل مفتوح است اما فاعل فاعل نیست بلکه کو
 از ختمه دارد و اشمام در لغت بویا نیدن است و این جهت او را و اشمام ختمه
 میگویند چنانکه سے خواب و نور خواجه من خوش بود و در تقطیع نوشته می شود بدین
 صورت به فاعل خرمی متعلق خوابی من متعلق خوش بود فاعلن به و اما نامی میان حرکت
 است و آن است که باخر کلمه می پیوند و تادالات کند بر آن که ماقبل است که آن
 یافتن بود همچو خنده و گریه و نه و مانند آن و یا کسه بود همچو که وجه و مانند آن پس اگر آن
 در میان مصراع واقع شود موقوفه شود و ساقط نشود و در تقطیع چنانکه سے اگر تخی کو م فاعلان
 ختمه کردی فاعلان و چنانکه همگی گوید مفاعیلن جمی گوید مفاعیلن به اگر موقوفه شود حرکت
 کسه و سیاسه او با نوبتند و در تقطیع بدین صورت گرتی من متعلق خنده سے او متعلق
 و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه سے پنجه پیش
 و هنت لب بسته به تقطیع پنجه پیشی فاعلان و هنت لب فاعلان بسته فعلن به
 با سے بسته در برابر وزن فعلن است و گاه باشد که این ما در میان مصراع در برابر حرف
 ساکنی از میزان واقع شود و ساقط نشود و در تقطیع چنانکه سے خنده چکنی بگریه من
 تقطیعش و خنده چه مفعول کنی بگریه فاعلن بی من فعلون به و اما بایاست ساکن است
 که پیش از الف متحرک واقع شود و موقوفه شود چنانکه سے سیدی از عشق او جدا
 نشین و در تقطیع نوشته نشود بدین صورت سیدف از عشق فاعلان
 ق او جدا مفاعیلن نشین فعلات به و بعضی این صورت را از قبیل اسقاط
 الف وصل میدارند و میگویند که حرکت الف یا متعلق می شود و الف ساقط میشود
 و این مصراع را چنین تقطیع کرده شد که سیدف از عشق فاعلان و مقوسه این

در بیان سماع
 هر کس تقطیع
 هر کس تقطیع
 هر کس تقطیع
 هر کس تقطیع
 هر کس تقطیع
 هر کس تقطیع

سخن است آنکه در اثر کتابها سے عروض معتمد علیہ گفته اند کہ مثال یا سے مکتوب غیر
 ملفوظی و کی دبی است اگر میانویں بند و بیج مثال دیگر نیارده اند اگر درین صورت
 یا افتادے بالستی کہ مثال دیگر آورده ندے کہ در کلام بسیار واقع است و محتاج
 نشدندے بناسے کہ در غایت کی است و نیز آنکه اگر اسفط یا یار و ادا شتند
 چه تفاوتی می کنند کہ بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس با سستی
 اینجا آنکه گفتی احمد و است کہ بروزن فاعلاتن باشد گفتی جعفر ابو دکه بروزن فاعلاتن
 بودے و نیست بروزن مفعولاتن است و اگر یا ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکہ
 است سینی از دعا گویان مجوز از ادا قطعیش است سینی فاعلاتن از دعا گو
 فاعلاتن یا مجوز فاعلاتن زاراد فاعلن فصل در میان نون ساکن و بعضی از حروف
 ساکن مکتوب کہ در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند و یا بیچنان ساکن معتبر باشد بد آنکہ
 ہر نون ساکن کہ بعد از حرف مد باشد و حروف مد و او ساکن با قبل مضموم و است
 ساکن با قبل مفتوح و یا سے ساکن با قبل کسور است چو تلفظ چون و جان و چین اگر
 و در میان مصراع واقع شود ساقط می شود و در تقطیع چنانکہ چون کتم و چان کتم و چین کتم
 ہر سه عبارت بروزن فاعلن باشد و در تقطیع بدین صورت نوشتہ شود کہ چون کتم فاعلن
 چان کتم فاعلن چی روم فاعلن و اگر در اخیر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد
 چنانکہ ای قید و لجوی تو سر و روان و قطعیش ای تدول فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن
 وی روان فاعلاتن نون روان در برابر تار فاعلات و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون
 نباشد می یار و نوز و عید و یاد و دم نون باشد و اول حرف مد نباشد همچو امن و عون و عین
 و یا بیج کہ ام نباشد همچو شکر و آن دو ساکن در میان مصراع واقع شوند ساکن
 دوم متحرک شود چنانکہ یار شود امن جو شکر گوہمہ بروزن فاعلن باشد چرا
 کہ در او زبان شعر دو ساکن در میان مصراع ملفوظ و محسوب نباشد مگر الف و نون
 کہ ہر دو بیجا سے یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر
 مصراع واقع شوند در حساب دو ساکن باشد چنانکہ گوی یار و ملک امن و جاسے شکر ہمہ

ملفوظی
 "عروضی"
 ہر حرف کی
 بین از
 الف واقع
 شود و نون
 نشود و است
 و در میان
 مصراع
 چنانکہ
 ای قید و
 لجوی تو
 سر و روان
 و قطعیش
 ای تدول
 فاعلاتن
 جوی تو
 سر فاعلاتن
 وی روان
 فاعلاتن
 نون روان
 در برابر
 تار فاعلات
 و اگر اول
 حرف مد
 باشد و دوم
 نون
 نباشد می
 یار و نوز
 و عید و یاد
 و دم نون
 باشد و اول
 حرف مد
 نباشد
 همچو امن
 و عون و
 عین و یا
 بیج کہ ام
 نباشد
 همچو شکر
 و آن دو
 ساکن در
 میان
 مصراع
 واقع
 شوند
 ساکن
 دوم
 متحرک
 شود
 چنانکہ
 یار
 شود
 امن
 جو
 شکر
 گوہمہ
 بروزن
 فاعلن
 باشد
 چرا
 کہ
 در
 او
 زبان
 شعر
 دو
 ساکن
 در
 میان
 مصراع
 ملفوظ
 و
 محسوب
 نباشد
 مگر
 الف
 و
 نون
 کہ
 ہر
 دو
 بیجا
 سے
 یک
 ساکن
 اند
 بجهت
 خفت
 حرف
 مد
 با
 نون
 ساکن
 در
 تلفظ
 و
 اگر
 در
 آخر
 مصراع
 واقع
 شوند
 در
 حساب
 دو
 ساکن
 باشد
 چنانکہ
 گوی
 یار
 و
 ملک
 امن
 و
 جاسے
 شکر
 ہمہ

بر وزن فاعلات باشد و اگر بعد از حرف مد و حرف ساکن واقع شوند همچو کار و گوشت
و گشتاب و مانند آن دو در میان مصراع باشند و اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک
باشند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود و تقطیع جنبه آنکه **س** کار و
برکش گوشت بر گشتاب را به تقطیع منقطع کار و برکش فاعلاتن گوش برکش فاعلاتن
ناس را فاعلاتن و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک باشند هم دو ساکن متحرک شوند چنانکه
س رزم شود کار و چون رزم شود گوشت کو به تقطیعش رزم شود مفتعلن کار و چون
مفتعلن گوشت کو مفتعلن اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند ساکن آخرین ساقط شود
و تقطیع چرا که در اوزان شعر بیج با سه ساکن جمع نشوند چنانکه **س** تا جو سیفی بتو
شع مر اسر گمی است به تقطیعش تا جو سیفی فاعلاتن بت ای شم فاعلاتن عمر اسر
فاعلاتن گرمیش فاعلاتن فصل در میان اجسرا نیز ان بیت بدانکه اجسرای بیت کسب
ست از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصول که ارکان از ان مرکب است
منضم اند و در سه چیز سبب دو قسم و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل
خفیف کلمه و حرفی را گویند که اول او متحرک باشد و دوم او ساکن همچو سبب ثقیل کلمه و حرفی را
گویند که هر دو متحرک باشد همچو اول را خفیف و دوم را ثقیل از بهر ان گفتند که یک متحرک یک
ساکن در گفتار سبب است از دو متحرک خفیف و در لغت سبب است و ثقیل گران تر و تنبیز بر دو نوع
و تد مجموع و تد مفروق و تد مجموع کلمه حرفی را گویند که در حرف اول متحرک بعد حرف آخر او ساکن همچو علی و چون
متحرک او بهم پیوسته بود و تد مجموع گفته اند که جمع در لغت گرد آوردن است و تد مجموع
را و تد مفروق از ان نیز گویند و قرن در لغت پیوستن چیزی به چیزی بود و تد مفروق کلمه و حرفی
را گویند که حرف اول و آخر او متحرک بود و حرف میانه ساکن همچو راس چون هر دو متحرک
او از هم جدا بود و تد مفروق گفته اند که فسوق در لغت جدا کردن است
و فاصله نیز بر دو نوع است فاصله مفسر است و فاصله کبر است فاصله مفسر علی
کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جبل بتوین
و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار اول متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو کلمه بتوین چون

عروض سیفی
تجزیه عروض
تجزیه عروض

صغری در لغت خرد ترست و کبری بزرگ تر پس کلمه چهار حرفی را صغری و کلمه پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است و ابرایسیم بن عبد الرحیم عرضی کلمه چهار حرفی را فاصله میگوید بصاد و بی لفظ و کلمه پنج حرفی را فاصله میگوید بصاد و بانقض بحبت آنکه یک حرفت زیاد است از فاصله و فضل در لغت افزون آمدن بود و این غبازی گوید که هر فاصله گویند بصاد و بانقض و اول را بصغری و دوم را کبری قید کنند همچنانکه فاصله بصاد بی نقطه را قید میکنند و بعضی فاصله را از اصول نمی شمارند و فاصله صغری را کرب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصله کبری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف و مثال مجموع این شش اصل بعرابی این ترکیب است که لم ار علی لیس جلی سکه و درازی هر یک از این دو ترکیب ۵ از سر کوه و فاقدمه نه گذری در جزیر خ این سخا کبشی شگری بتقدم و تدفق بر و تد مجموع فصل در بیان وجه تسمیه بیت و اجزای آن بدانکه بیت از آنجست بیت گویند که بیت در لغت خانه است و بیت شعر ابیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از سوی و طاس مع دو بالو العول المعشی رحمه الله که از اکا بر شعرای عرب است گفته است
۵ حسن نظیر فی البیتین رو نقه بیت من الشعر و بیت من الشعر یعنی روان و غمخیز و درود طاس می شود یک بیت شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت میان این دو بیت عزت و اعتبار است یعنی همچنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت و اعتبار است چنانکه در میان عرب مشهور است که رب بیت خیر من بیت بصری
۵ ابایت شعری که بهتر است از خانه زرد و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که سنجی که خانه بر وضع و شکل مخصوص است که هر گاه که آن وضع تغییر می یابد خانه بر حال خود نمی ماند
بیت نیز بر وضعی مخصوص است که هر گاه که آن وضع تغییر می یابد ناموزون میشود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که سنجی که خانه ابتدائی است که از آنجا در می آید و انتهائی است که با آنجا ساکن میشوند بیت را نیز ابتدائی و انتهای است و بعضی وجه مشابهت آنرا ساخته اند که سنجی که حذرات صدریه در خانه نشین خود ساخته جلوه گرمی باشند و بیت نیز حذرات معانی را پس پرده جبارت جلوه گر اند و بعضی گفته اند که سنجی که صاحب خانه را بخانه

بنا بر این
تاکید بر
کبری است
در سبب
دو حرفی
از آنجا
صغری است
چون
از آنجا
بنا بر این
تاکید بر
کبری است
در سبب
دو حرفی
از آنجا
صغری است
چون
از آنجا

انسی و قراری هست صاحب بیت را نیز به بیت خود القی و فرسندی هست و چون بیت
 را بجان تشبیه کردند و خانه عریان صحرانشین مرکب از رسیان و میخ و ستون و پلاست و
 بلغت عرب سبب رسیان بود و دو میخ و فاصله ستون نیمه پس نام اجزای بیت
 را بنام اجزای خانه خوانند و جزو و حرفی را سبب و سه حرفی را و تدو چهار حرفی
 را فاصله و پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهت که کلمه و حرفی سبب یکی حرف ضعیف
 تر است از کلمه سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف تر است از کلمه چهار حرفی همچنانکه رسیان ضعیف
 تر است از میخ و میخ از ستون و بعضی گفته اند که فاصله در لغت جدالی میان دو دو است
 و نیز فاصله ایضا و با نقطه در لغت پلاسی که خانه باد پوشانند پس فاصله باین معنی
 یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه فصل در میان ارکان اصلی بجز بدانکه ارکانی
 که بجز از آن مرکب است منحصر است در هشت نمون فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن
 متفعلن فاعلن مفعولات یعنی تا از این هشت رکن دور رکن خامی یعنی پنج حرفی
 که فاعلن فاعلن است مرکب است از دو تا مجموع و سبب خفیف پس اگر دو مجموع مقدم
 باشد بر سبب خفیف فاعلن شود و اگر بر عکس بود یعنی سبب خفیف مقدم
 باشد بر دو مجموع فاعلن شود و چه شک نیست که چون رکن را بر دو مقدم سازی و چنین گوئی
 که رکن فاعلن باشد یا عیلن را بر مقدم سازی و چنین گوئی که عیلن فاعلن
 فاعلن باشد و هر یک از این دو رکن مرکب است از سه حرف و دو ساکن و از
 شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی دور رکن که آن مفاعیلن مستفعلن است
 مرکب است از دو مجموع و دو سبب خفیف پس اگر دو مجموع مقدم باشد بر دو سبب خفیف
 مفاعیلن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر دو مجموع مستفعلن
 شود و چه شک نیست که چون عیلن بر مقدم سازی عیلن مفاعلی بر وزن مستفعلن باشد
 که عیلن بر مستف مقدم سازی و عیلن مستف گوئی بر وزن مفاعیلن باشد و در بحر
 جفت و در بحر خفیف مستفعلن را مرکب دارند از دو تدو مفروق و دو سبب خفیف بر وجه
 کرده مفروق در میان دو سبب خفیف باشد و همین او را از لام جدا

سازند لغات را ششم قسم
 با آنکه اصل لغات از آن است
 پس فعلی که با آنها عیلان سازد
 مستقیم و مخالف آن در چهار
 فاعلن مستفعلن مفاعیلن مستفعلن
 فاعلن مفاعیلن مستفعلن
 فاعلن مستفعلن مفاعیلن مستفعلن
 فاعلن مستفعلن مفاعیلن مستفعلن

مشاکل متقارب متدارک و ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل مدید و رب میله و و افرو
 کامل خاصه عرب است باین معنی که شعرا سه بحر از فارسی و ترکی گویان در آن بحر شعر گویند
 از جهت آنکه اگر گویند نام مطبوع آید و شاید که ناموزون نماید و اگر چه موزون باشد چنانکه
 ظاهر خواهد شد آنجا که بیان این بحر کرده شود انشاء الله تعالی و سه بحر خاصه
 محسم است که عرب در آن شعر گویند و آن جسدید و تریب و مشکلی است و باز ده
 بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم فصل در بیان وجه تمیز این مصراع و آنست
 آن بدانکه اکثر بیتها شعر کم از یک بیت نباشند و هر بیت دو مصراع باشد و تیسریم بیت را
 مصراع از آن سبب گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از در دو طبقه
 و وجه مشابهت میان بیت و در دو طبقه آنست که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام یک پاره
 باز در آن توان کرد و بی دیگر و چون هر دو را هم فرمازند یک در باشد
 از جهت نیز هر کدام مصراع را خوانند خوانند بی دیگر و چون هر دو هم بی یک
 خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع
 اول را عرض در رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب
 دهر رکنی که در میان صدر و عرض در آید و یاد در میان ابتدا و ضرب باشد آن را
 خوانند و معنی صدر را اول است و معنی ابتدا آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند
 اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرقی باشد میان نام این دو رکن اگر چه
 آنچنان نیز می باشد که عکس این کردند و اول بیت را ابتدا گفتند و اول مصراع
 دوم را صدر و عرض گفتن رکن آخر مصراع اول بحجت آنست که عرض در لغت
 ستون خمیه است و چنانکه بنای خمیه و بنات آن بر ستون است بنای بیت نیز بر این است
 که تا این رکن قرار نیابد و مصراع با و تمام شود معلوم نیشود که بیت در کدام بحر است
 و هر چه وزن است و ضرب گفتن نیز در اول دوم بحجت آنست که ضرب در لغت به معنی
 نودع و مثل است و ضرب مثل همانند عرض است درین که هر دو آخر مصراع اند
 و نیز او اخر ابیات مثل یکدیگر اند بحجت رعایت قافیه در همه و در لغت این

اول از مصراع اول
 ابتداست و ضرب بی
 آنکه نامند تا امتیاز
 این چهار ضمیمه بیان
 از در دو طبقه است
 و در این در ابتدا
 که ضرب بر این است
 که در قافیه باشد
 ضمیمه است

مجموعه آرای با تقدیر و تفسیرهای باقی ملاحظه اند

پس اجزای میان را خوش گفتن مناسب باشد فصل در بیان رکن سالم و غیر سالم
 بدان که رکن سالم می باشد و غیر سالم می باشد رکن سالم آنست که همچنان که در اصل وضع
 واقع شده است همچنان باشد بی زیاده و نقصان در رکن غیر سالم آنست که در واقع
 واقع شود یا زیاده است کردن چیزی بر دیا بکم کردن چیزی از او یا زیاده است چنانکه
 در میان لام و نون مفاعیلن مثلاً الف زیاده است سازی مفاعیلان گوی
 اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن را بپنداری مفاعیل گوی
 رکن غیر سالم را از مضاف گویند و تغییر می که در رکن واقع شود آنرا زحاف گویند
 کسب نیز از زحاف جمع زحف است یعنی زیاد سکون جاذبه و رفعت از اصل و در افتادن
 است چنانکه هم زحاف گویند تیر می را که از نشانه بکیه و افتاده شک نیست که چون کنی تغییر
 از اصل خود دور افتد و عادت عروضیان چنین است که این تغییر را زحاف گویند بلفظ
 جمع نیز زحف بلفظ مفرد فصل در بیان بجزر و انکس بجزر و انکس در ریاست و در اصطلاح
 عروضیان هر طایفه دایره از کلام میزدون را که مشتمل است بر چند انواع شعر آنرا بجزر خوانند
 بحسب آنکه همچنانکه در یا مشتمل است بر انواع غیر یا از در و در میان و نبات و حیوان هر بحر می
 از بجزر و در بعضی نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که در
 مشابست آنست که همچنانکه کسی که در دریا افتاد حیران میسرگردان می شود کسی که در بحر شعر
 افتاد بحسب تغییر آنست که در ارکان عروض واقع است تغییر می شود و در تردد می افتد
 که این چهار تغییر است و این چهار وزن بحر نیز مشتمل بر مشتمل بر مشتمل بر مشتمل بر مشتمل بر مشتمل
 نیز که گویند که بحر در لغت آواز با ترخم خوش آید و هست و عرب بیشتر اشعار را که با آواز
 خوش در سرود ما می خوانند درین بحر است و بعضی گفته اند نیز بحر که آید از است
 و هر رکن این بحر را در اول تدبیر است و از بی آن دو بسبب خصیفت و این مدد میکند
 و صورت و گرد آید از رالی این بحر است این بحر را بحر می نامند که در بعضی ازان صحبت
 گویند که هست رکن دارد و هست بحر را می نامند و سالم ازان صحبت گویند
 که در امکان از زحاف و تغییر واقع نیست و اصل این بحر است بار مفاعیلان است

در رکنی اگر حرف واقع است آن وزن را با اسم آن رکن خوانند چنانکه اگر در رکن
 شتر واقع است آن وزن را شتر گویند اگر در رکنی ح زب واقع است آن وزن
 را اح زب گویند برین قیاس اسم آن رکن که تغییر در واقع است یا بصیغه اسم
 مفعول باشد همچو سیغ و مقبوض یا بر وزن فعل همچو اشتر و ا خرب بحر هزج
 مشمن مقبوض سیغ مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله
 پری نداد ای صتم هر دوشی چنین چنین به بشر دهد ازین لیسر که به بود زو رعین به تقطیعش
 پری نداد مفاعله روه ستم مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله
 ازین پس مفاعله که به بود مفاعله زو رعین مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله
 مقبوض سیغ است چرا که چون مفاعله را قبض و تسبیح کنند مفاعله شود
 و باقی ارکان مقبوض اند بحر هزج مشمن اشتر مفاعله مفاعله مفاعله
 چهار بار مثالش سه سه و من دسه به نشین خانه را گلستان کن به یک دو
 جام سه درکش دور نوش گردان کن به تقطیعش سه سه و من فاعله و می منشسی
 مفاعله فاعله را فاعله گلستان کن مفاعله مفاعله یک دو جا فاعله م می درکش
 مفاعله مفاعله دور نو فاعله شش گردان کن مفاعله مفاعله اشتر در اصطلاح انداختن میم دیای
 مفاعله مفاعله است تا فاعله بهمانند آن رکن را که شتر در واقع است اشتر گویند بجهت آنکه شتر
 در لغت نقصان و عیب است و چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد آن کلمه
 نقصان پذیرفت و میعوب شد و این چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم بحر هزج
 مشمن ا خرب مفعول مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله
 بیمار بهوش آمد در مان کمی آید به تقطیعش به دل باز مفعول بچوش مفاعله جانان مفعول
 کمی آید مفاعله بسیار مفعول بهوش آمد مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله
 انداختن میم و نون مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله
 عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بنیدازند و آنچه ماند لفظ مستعمل نباشد
 لفظ مستعمل که بر وزن او است بجای او نهند بجهت حسن عبارت و مراد از وزن

نقصان پذیرفت و میعوب شد و این چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم بحر هزج مشمن ا خرب مفعول مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله بیمار بهوش آمد در مان کمی آید به تقطیعش به دل باز مفعول بچوش مفاعله جانان مفعول کمی آید مفاعله بسیار مفعول بهوش آمد مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله انداختن میم و نون مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بنیدازند و آنچه ماند لفظ مستعمل نباشد لفظ مستعمل که بر وزن او است بجای او نهند بجهت حسن عبارت و مراد از وزن

مفاسی بمانند فعلون بجای آن نمانند بحجت آنکه چون لام و نون و مفاعیلن افتاد و لفظ مہمل
 ہائے مانند پس لفظ مستعمل کہ بر وزن اوست بجای آن منادون چنانکہ گذشت
 و ضرب و ناممکن است لفظ باثنون بجای آن لفظ نمانند کہ موافق استعمال کلام
 عرب شود و آن رکن را کہ حذف در واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت
 اسب دم پریدہ است و اینجا مصدر و ابتدا ضرب و حشو یا مکفوف و عسرون
 و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نہ شود بچنین
 ہر جا کہ تفاوت نہ باشد میان دو وزن مگر باین کہ رکن آخر یکے مفاعیل باشد
 و رکن آخر دیگرے فنون از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود نہ شرح سخن
 مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دو بار مثالش سے رہی
 من وز ہے روی وز ہے نوروز ہے نارہ وز ہے خط وز ہے خال وز ہے مور و
 رہے مارہ قطعیش وز ہے من مفاعیل ہے روی مفاعیل رہے نور مفاعیل رہے
 مار مفاعیل رہے خط مفاعیل رہے خال مفاعیل رہے مور مفاعیل رہے مار مفاعیل
 اینجا عسرون و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف نہ شرح سخن مکفوف
 محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل و دو بار مثالش سے مراعت
 دو تا کردہ بی نگام جو اسے ہر ابا زنیہ سے تو ز عالم جو بدانی ہر قطعیش مرا
 عشق مفاعیل دو تا کردہ مفاعیل بی نگام مفاعیل جوانی فنون چسرا بار مفاعیل
 نہ پر بیت مفاعیل ز عالم جو مفاعیل بدانی فنون اینجا عرض و ضرب محذوف است
 نہ شرح مسدس سالم مفاعیل شش بار مثالش سے تناہمت گنج آباد است
 اگر دانے ہر از توامیوانی رو نگردانے ہر قطعیش تناہمت گنج مفاعیلن مع آبادش
 مفاعیلن اگر دانی مفاعیلن باقی ہمیں قیاس میدان و این وزن را مسدس
 از ان جهت گویند کہ شش رکن دارد نہ شرح مسدس مقصور
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش مؤلف گوید یہ یکی از درندگان تو ایم
 بیاماد و من رہا نامیم ہر قطعیش یکی از در مفاعیلن و مندانی مفاعیلن تو ما ایم

مفاعیل باقی همین قیاس میدان اینجا عرض و ضرب مقصودست و باقی ارکان
 سالم هنرج مسدس مخدوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دوبار مثالش مؤلف
 گوید **د** و لا در عشق رنج ما کشیدی **ک** گرم کردی و ز ممتا کشیدی **+**
 لقطع و لا در عشق مفاعیلن فخری مفاعیلن کشیدی فعولن باقی همین قیاس میدان
 اینجا عرض ضرب مخدوفست باقی ارکان سالم هنرج مسدس مکفوف
 مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش **س** تا خیر و بیار آن سے خوشبوی
 کم هم رنگ بودیا گل خود رو سے **+** لقطع تا خیر مفاعیل بیارام مفاعیلن خوشبوی
 مفاعیل باقی همین قیاس میدان اینجا عرض و ضرب مقصودست و باقی ارکان
 مکفوف هنرج مسدس مکفوف مخدوف مفاعیل مفاعیلن فعولن دوبار مثالش
س و لا زار جف کار نگار سے **+** جسر آرزو دم کارنداری **+** لقطع و لا زار
 مفاعیل جف کار مفاعیلن نگار سے فعولن **+** باقی همین قیاس میدان اینجا
 عرض و ضرب مخدوفست و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود
 زیرا که رکن آخر یک مفاعیل و رکن آخر دیگرے فعولنست **بج**
 هنرج مسدس اخر ب مقبوض مفعول مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالش **س**
 ای از خرّه تو رخند در جانما **+** اسے درد تو کیمیا سے در مانما **+** لقطعش **+** اسے
 ازم مفعول تر ہے ترخ مفاعیلن ندر جانما مفاعیلن باقی همین قیاس میدان
 اینجا مصدر و ابتدا اخر بست و چشم مقبوض و عرض و ضرب سالم
 هنرج مسدس اخر ب مقبوض مقصور مفعول مفاعیلن مفاعیلن دوبار
 مثالش مؤلف گوید **س** گفتی لب من جو انگینست **+** خود گو فرزه در کجای نیست
 لقطعش **+** گفتی لب مفعول بن جان مفاعیلن نگینست مفاعیلن خود گو مفعول نور کجا
 مفاعیلن یا نیست مفاعیلن اینجا مصدر و ابتدا اخر بست و چشم مقبوض و
 عرض و ضرب مقصودست هنرج مسدس اخر ب مقبوض و مخدوف
 مفعول بن جان مفعولن دوبار مثالش مؤلف گوید **س** معا با شکم خان **+**

مفاعیل باقی همین قیاس میدان اینجا عرض و ضرب مقصودست و باقی ارکان سالم هنرج مسدس مخدوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دوبار مثالش مؤلف گوید **د** و لا در عشق رنج ما کشیدی **ک** گرم کردی و ز ممتا کشیدی **+** لقطع و لا در عشق مفاعیلن فخری مفاعیلن کشیدی فعولن باقی همین قیاس میدان اینجا عرض ضرب مخدوفست باقی ارکان سالم هنرج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش **س** تا خیر و بیار آن سے خوشبوی کم هم رنگ بودیا گل خود رو سے **+** لقطع تا خیر مفاعیل بیارام مفاعیلن خوشبوی مفاعیل باقی همین قیاس میدان اینجا عرض و ضرب مقصودست و باقی ارکان مکفوف هنرج مسدس مکفوف مخدوف مفاعیل مفاعیلن فعولن دوبار مثالش **س** و لا زار جف کار نگار سے **+** جسر آرزو دم کارنداری **+** لقطع و لا زار مفاعیل جف کار مفاعیلن نگار سے فعولن **+** باقی همین قیاس میدان اینجا عرض و ضرب مخدوفست و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود زیرا که رکن آخر یک مفاعیل و رکن آخر دیگرے فعولنست **بج** هنرج مسدس اخر ب مقبوض مفعول مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالش **س** ای از خرّه تو رخند در جانما **+** اسے درد تو کیمیا سے در مانما **+** لقطعش **+** اسے ازم مفعول تر ہے ترخ مفاعیلن ندر جانما مفاعیلن باقی همین قیاس میدان اینجا مصدر و ابتدا اخر بست و چشم مقبوض و عرض و ضرب سالم هنرج مسدس اخر ب مقبوض مقصور مفعول مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثالش مؤلف گوید **س** گفتی لب من جو انگینست **+** خود گو فرزه در کجای نیست **+** لقطعش **+** گفتی لب مفعول بن جان مفاعیلن نگینست مفاعیلن خود گو مفعول نور کجا مفاعیلن یا نیست مفاعیلن اینجا مصدر و ابتدا اخر بست و چشم مقبوض و عرض و ضرب مقصودست هنرج مسدس اخر ب مقبوض و مخدوف مفعول بن جان مفعولن دوبار مثالش مؤلف گوید **س** معا با شکم خان **+**

تا عشق بر می گزیدیم + از روز خوشی نشان ندیدیم + تقطیعش + تا عشق
 مفعول بر می گزیدیم فاعلن گزیدیم فاعلن باقی همین قیاس میدان اینجا عرض
 و ضرب محذوف است مصدر ابتدا اذخرب و حشو مقبوض هزج مسدس اخرم
 اشتر مقصود رفعون فاعلن مفاعیل دو بار نشانش ه صد بارم
 پیش اگر کشتی زار + بر خیزم تا کشتی دیگر باره تقطیعش + صد بارم فاعلن پیشگوا فاعلن
 کشتی زار مفاعیل باقی همین قیاس میدان خرم در اصطلاح انداختن هم مفاعیلن است
 تا مفاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند یعنی آنکه دانستی که چون لفظ غیر متعل
 باقی ماند لفظ متعل بجایه می نهند و آن رکن را که خرم در واقع است
 اخرم گویند جهت آنکه خرم در لغت دیوارک بینی را بریدن است و انداختن هم مفاعیلن
 را بریدن بعضی از مبنی تشبیه کرده اند اینجا مصدر و ابتدا اخرم است و حشو شتر عروین
 ضرب مقصود و اگر عرض و ضرب محذوف باشد وزن او این چنین بود که مفعول فاعلن
 فاعلن و از اجتماع این چهار وزن بیت ناموزون نشود چنانکه از او وزن رباعی
 معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی بحسب رجز خرمشتم سالم این بجز را از ان جهت
 رجز گویند که رجز در لغت اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاره که در معرکه آید
 در معاشرت از مردم انگلی خود و قوم خود بخوانند درین بجزست در چنین اوقات آواز مضطرب
 و حرکات سریع می باشد پس ازین جهت این بجز را رجز نام کردند و بعضی گفت اند که رجز
 بفتح را و سکون هم شتر سے را گویند که در رفتن لرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود و در
 اول ارکان این بجز و در سبب تخفیف است و بعد از حرکت سکون پس مابین آنها بجزست
 این بجز را رجز گویند و اصل این بجز شترست با مستفعلن است مثالش مؤلف گوید سه
 تا که غم دل گفتم در خانه با دیوار یا خواهم زودا بے طاقتمی فریاد در بازار یا تقطیعش
 تا که غم مستفعلن دل گفتم مستفعلن در خانه تا مستفعلن دیوار تا مستفعلن باقی
 تقطیع همین نوع دان رجز خرمشتم ندال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن این دو بار نشانش
 سه یارب چه شدگان ترک با ترک مجان کرده است + آسودگان صل انجو بجزان کرده است

در اصطلاح
 بنوعی قیاس
 با فاعل
 سکون را
 بلا نقطه
 در
 رجز

بنوعی قیاس
 بلا نقطه
 جمع بجزست
 با فاعل رجز
 نشود

فغان کنان هر سحر سے بکوسے تو سے گزرم چه چو نیست ره سوی تو ام بیام و درسته نکریم
 تقطیع فغان کن معاعلن هر سحر سے متقلن بکوی تو معاعلن میگذرم منفعلن باقی تقطیع معین
 نوع بدان رایجا چهار رکن مجنون مقدم ست بر چهار رکن مطوی بحسب رجب سمدس سالم
 مستقلن شش بارشالش بولف گوید ساتی بیشتر کوشش در دوران گل گذار
 از کف جام تا پایان گل به تقطیش ساتی لغزش مستقلن رت کوشش در مستقلن
 دوران گل مستقلن باقی تقطیع معین نوع بدان رجب سمدس مطوی مستقلن
 شش بارشالش گوید نیست مرا جز تو نگار او گوے چه می کنی بیج بحالم نظر سے
 تقطیع نیست مرا مستقلن جنبه تو نگا مستقلن را او گوے مستقلن باقی تقطیع معین نوع
 بدان رجب سمدس مجنون معاعلن شش بارشالش کون که گرد از بیمار
 خوش هو چه فزون شود دهر دل اندرون صفا تقطیع کون که گر معاعلن دوز با معاف
 زش هو معاعلن به باقی معین نوع بدان ویشاید که شش معاعلن این رجب سمدس مقبوض
 وار ندی چنانکه میشاید که شست معاعلن را از رجب نشن مجنون داند و ضابطه است که چون یک
 وزن را از دوز بحر تو ان داشت از هر سحر سے که آن وزن آسان تر گرفته میشود از ان سحر
 داشتن اولی است و شک نیست که معاعلن را از معاعلن گرفته آسان ترست از ان که آن
 مستقلن گیرند ازین جهت از نشن این وزن را در نهرج آورده اند و سمدس نهرج را
 در رجب بحر رمل سالم این بحر را از انجست رمل گویند که رمل در لغت حصیر یا قطن
 ست و چون ارکان بحر را و ندی در میان دو سبب ست و دو سبب در میان دو دنگو گویا که
 او را دوز را با سبب یافته اند چنانکه حصیر را بر لیسنا میبافند و بعضی گفته اند که رمل
 نوعی از سردست و آن نوع درین وزن واقع ست پس ازین جهت این بحر
 رامل نامیده اند و بعضی گفته اند که رمل را از رطلان گرفته اند و رطلان بفتح را ویم در لغت
 دویدن شتر بود و شتاب دلو اسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن اول او پیوسته است
 بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن آن سرعت و شتابی هست پس باین
 سبب این بحر را رمل خوانند و اصل این بحر شست بار نامشکلاتن ست

نوع با سبب
 تقطیع فغان کن
 معاعلن هر سحر سے
 متقلن بکوی تو
 معاعلن میگذرم
 منفعلن باقی
 تقطیع معین
 نوع بدان
 رایجا چهار رکن
 مجنون مقدم ست
 بر چهار رکن
 مطوی بحسب
 رجب سمدس سالم
 مستقلن شش
 بارشالش بولف
 گوید ساتی
 بیشتر کوشش
 در دوران گل
 گذار از کف
 جام تا پایان
 گل به تقطیش
 ساتی لغزش
 مستقلن رت
 کوشش در
 مستقلن دوران
 گل مستقلن
 باقی تقطیع
 معین نوع
 بدان رجب
 سمدس مطوی
 مستقلن شش
 بارشالش
 گوید نیست
 مرا جز تو
 نگار او گوے
 چه می کنی
 بیج بحالم
 نظر سے
 تقطیع نیست
 مرا مستقلن
 جنبه تو نگا
 مستقلن را او
 گوے مستقلن
 باقی تقطیع
 معین نوع
 بدان رجب
 سمدس
 مجنون
 معاعلن شش
 بارشالش
 کون که گرد
 از بیمار خوش
 هو چه فزون
 شود دهر دل
 اندرون صفا
 تقطیع کون
 که گر معاعلن
 دوز با معاف
 زش هو معاعلن
 به باقی معین
 نوع بدان
 ویشاید که
 شش معاعلن
 این رجب
 سمدس مقبوض
 وار ندی
 چنانکه
 میشاید که
 شست معاعلن
 را از رجب
 نشن مجنون
 داند و ضابطه
 است که چون
 یک وزن را از
 دوز بحر تو
 ان داشت از
 هر سحر سے
 که آن وزن
 آسان تر
 گرفته میشود
 از ان سحر
 داشتن اولی
 است و شک
 نیست که
 معاعلن را
 از معاعلن
 گرفته آسان
 ترست از ان
 که آن
 مستقلن
 گیرند ازین
 جهت از نشن
 این وزن را
 در نهرج
 آورده اند
 و سمدس
 نهرج را در
 رجب بحر
 رمل سالم
 این بحر را
 از انجست
 رمل گویند
 که رمل در
 لغت حصیر
 یا قطن ست
 و چون ارکان
 بحر را و ندی
 در میان دو
 سبب ست و دو
 سبب در میان
 دو دنگو
 گویا که او را
 دوز را با
 سبب یافته
 اند چنانکه
 حصیر را بر
 لیسنا میبافند
 و بعضی گفته
 اند که رمل
 نوعی از
 سردست و آن
 نوع درین
 وزن واقع
 ست پس ازین
 جهت این
 بحر رامل
 نامیده اند
 و بعضی گفته
 اند که رمل
 را از رطلان
 گرفته اند و
 رطلان بفتح
 را ویم در
 لغت دویدن
 شتر بود و
 شتاب دلو
 اسطه آنکه
 سبب خفیف
 آخر رکن
 اول او پیوسته
 است بسبب
 خفیف رکن
 دوم او در
 خواندن آن
 سرعت و
 شتابی هست
 پس باین
 سبب این
 بحر را رمل
 خوانند و
 اصل این
 بحر شست
 بار نامشکلاتن
 ست

متنازل **۵** شکل دل بردن که تو داری نباشد و لیس را غراب نبدیایست کم بود
 جادوگر را قطع طبع شکل دل بر فاعلاتن و نکتودا فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن
 و لیس را فاعلاتن باقی همین قیاس میدان رمل ششم مسنج فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 دوبار متنازل **۵** تا یک گریم بزاری همچو ابرو نوبهاران از سر اندوه و حسرت و زوارق
 مکنذاران قطع تا یک گری فاعلاتن نیم بزاری فاعلاتن همچو ابروی فاعلاتن نوبهاران
 فاعلییان تسبیح همچو آنکه دانسی زیادت کردن الف است بر سبب خفیف آخر کن چون
 در تن که در فاعلاتن است الف زیاده سازند فاعلاتن شود فاعلییان بدو یا بجای
 آن نبتنجبت آنکه تا سه تانیت در میان کلمه واقع نشود و در غیر تشبیه اینجا عرض نمرد
 مسنج است و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین
 هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که کس آخر یک فاعلاتن باشد در کن آخر
 دیگر فاعلییان از اجتماع این دو وزن بیت نیز ناموزون نشود همچنین است حال
 فاعلاتن با فاعلییان رمل ششم مخبون فاعلاتن هشت بار متنازل **۵** شکر ت راست
 اگر چه سینه مور تب **۵** مگر نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب و قطع شکر ت فاعلاتن شده
 گریه فاعلاتن سپی موفاعلاتن رمرتب فاعلاتن باقی قطع را همین نوع دان خبن همچو آنکه
 دانستی انداختن حرفت دو م ساکن است پس چون الف فاعلاتن بقیه فاعلاتن بماند و
 اینجا هم ارکان مخبون اند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین هر جا که تفاوت نباشد
 میان دو وزن مگر باین که در کن اول یک فاعلاتن باشد در کن اول دیگر فاعلاتن و از
 اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخبون را بر شانه زده رکن بنا کرده اند
 چنانچه خواجہ عصمت اللہ بخاری رحمه اللہ فرماید **۵** رنگ رخسار در گوش و خط و خط و قد
 و عارض و حال لبست ای سر دیری روی سخن بره شفق و کوکب و شام و سحر و طویله
 و گلزار و بوشت است و مال و طرف چشمه کوثره قطع رنگ رخسار فاعلاتن رودری
 که فاعلاتن فاعلاتن و قد و عافاعلاتن یعنی فاعلاتن یعنی فاعلاتن یعنی فاعلاتن

و پر بی رود فعلان تین بر فعلان ۶ شفقو گو فعلان کیشا مو فعلان سحر و طوفو فعلان بی و گلزار
 فعلان زہر شدش فعلان تہلا و فعلان طرفی چش فعلان مے کوثر فعلان رمل
 مشمن معصومو رفاعلان فاعلان فاعلان فاعلات دو بار مثالش موافق گوید
 ہر کجا بیتم سے با عاشق خود مہربان ۶ اقتدا ز بے مہری ماہ خودم آتش بجان ۶ قطع
 ہر کجا بے فاعلان ہم سے با فاعلان عاشقی خود فاعلان مہربان فاعلات باقی
 قطع برابرین قیاس دان تصور سخا کرد انستی انداختن حرف ساکن است از مہی کہ
 در آخر رکن باشد و ساکن کرد و متحرک آن سبب پس چون از فاعلان نون با بیند از ند
 و تار ساکن سازند فاعلات شود بعضی فاعلان بجای آن ہنہ نہت خفت لفظ و اینجا
 عروض و ضرب مقصودست و باقی ارکان سالم رمل مشمن مخدوف فاعلان
 فاعلان فاعلان فاعلان دو بار مثالش گوید ہر کجا بیتم سخن با او ز ہر جا یکم تا کند
 ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم ۶ قطع ہر کجا بے فاعلان ہم سخن بان فاعلان او
 زہر جا فاعلان میکنم فاعلان ۶ باقی قطع ہمین قیاس حذف ہمچنانکہ دانستی انداختن
 سبب خفیف است از آخر رکن پس چون تار از فاعلان بیند از ند فاعلا بماند فاعلان
 بجای آن ہنہ نہت آنکہ چون آخر رکن ساکن شود و لفظ تنوین بجائے آن توان ماند
 نقل کنند بلغظ باتنوین و چون فاعلان را از فاعلان بگیرند مخدوف گویند و اینجا عروض
 و ضرب مخدوف است و از اجماع این دو وزن بیت ناموزون نشود چہنیں ہر جا کہ آفاو
 بنامد میان دو وزن مگر این کہ رکن آخر کیے فاعلان باشد و رکن آخر دیگرے فاعلان
 از اجماع این دو وزن بیت ناموزون نشود رمل مشمن مشکول سالم الضرب
 و العروض فعلات فاعلان چہار بار مثالش ہر قدری بخند و از رخ شکرے
 نامے مارا ۶ سخنے گوی و از لب شکرے نامی مارا ۶ قطع قدریب فعلات خند از رخ
 فاعلان تخرین فعلات مای مارا فاعلان ۶ باقی قطع برین قیاس و شکل نظم اجماع ضمن
 و کف است و چون سخن الف فاعلان بیفتد و کف نون او فعلات بماند لضم تا و آن
 رکن را کہ شکل در دو واقع است مشکول گویند بہت آنکہ شکل در لغت دست و پا یک شکل است

عقل
 مشمن
 ساکن
 عروض
 ضرب
 مقصود
 است
 و
 باقی
 ارکان
 سالم
 رمل
 مشمن
 مخدوف
 فاعلان
 فاعلان
 فاعلان
 فاعلان
 دو
 بار
 مثالش
 گوید
 ہر
 کجا
 بیتم
 سخن
 با
 او
 ز
 ہر
 جا
 یکم
 تا
 کند
 ذکر
 تو
 صد
 تقریب
 پیدا
 میکنم
 ۶
 قطع
 ہر
 کجا
 بے
 فاعلان
 ہم
 سخن
 بان
 فاعلان
 او
 زہر
 جا
 فاعلان
 میکنم
 فاعلان
 ۶
 باقی
 قطع
 ہمین
 قیاس
 حذف
 ہمچنانکہ
 دانستی
 انداختن
 سبب
 خفیف
 است
 از
 آخر
 رکن
 پس
 چون
 تار
 از
 فاعلان
 بیند
 از
 ند
 فاعلا
 بماند
 فاعلان
 بجای
 آن
 ہنہ
 نہت
 آنکہ
 چون
 آخر
 رکن
 ساکن
 شود
 و
 لفظ
 تنوین
 بجائے
 آن
 توان
 ماند
 نقل
 کنند
 بلغظ
 باتنوین
 و
 چون
 فاعلان
 را
 از
 فاعلان
 بگیرند
 مخدوف
 گویند
 و
 اینجا
 عروض
 و
 ضرب
 مخدوف
 است
 و
 از
 اجماع
 این
 دو
 وزن
 بیت
 ناموزون
 نشود
 چہنیں
 ہر
 جا
 کہ
 آفاو
 بنامد
 میان
 دو
 وزن
 مگر
 این
 کہ
 رکن
 آخر
 کیے
 فاعلان
 باشد
 و
 رکن
 آخر
 دیگرے
 فاعلان
 از
 اجماع
 این
 دو
 وزن
 بیت
 ناموزون
 نشود
 رمل
 مشمن
 مشکول
 سالم
 الضرب
 و
 العروض
 فعلات
 فاعلان
 چہار
 بار
 مثالش
 ہر
 قدری
 بخند
 و
 از
 رخ
 شکرے
 نامے
 مارا
 ۶
 سخنے
 گوی
 و
 از
 لب
 شکرے
 نامی
 مارا
 ۶
 قطع
 قدریب
 فعلات
 خند
 از
 رخ
 فاعلان
 تخرین
 فعلات
 مای
 مارا
 فاعلان
 ۶
 باقی
 قطع
 برین
 قیاس
 و
 شکل
 نظم
 اجماع
 ضمن
 و
 کف
 است
 و
 چون
 سخن
 الف
 فاعلان
 بیفتد
 و
 کف
 نون
 او
 فعلات
 بماند
 لضم
 تا
 و
 آن
 رکن
 را
 کہ
 شکل
 در
 دو
 واقع
 است
 مشکول
 گویند
 بہت
 آنکہ
 شکل
 در
 لغت
 دست
 و
 پا
 یک
 شکل
 است

چون الف و زون از دو طرف فاعلاتن بنقید آن بصوت که پیش ازین بود مانند چنانکه
 اسپ را بعد از تشکیل کردن آن رفتار که دارد نمی ماند و اینجا چهار رکن مشکول است
 و چهار رکن سالم رمل مشمن مشکول سبع فعلات فاعلاتن فعلیات فاعلیان و دو بار
 مثالش سه ضم و خیال بازی شب در روز با جوانان و ز خط خوش تو با خود در قسم
 خیال جوانان و تقطیعش و منورخ فعلات یال بازی فاعلاتن شب در روز فعلات
 با جوانان فاعلیان باقی تقطیع برین قیاس و اینجا عرض ضرب سبع است
 رمل مشمن مجنون سبع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیاتن فعلیان دو بار مثالش
 سه روز گاریت که در فاطمه آشوب فلان است و روز گارم جو سر زلف پریشانش
 از است و تقطیعش و روز گارے فاعلاتن سگ در فاعلاتن طرم آشوب فعلاتن
 فاعلاتن فعلیان باقی تقطیع برین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم است و
 حشو مجنون و عرض ضرب مجنون سبع و اگر صدر و ابتدا نیز مجنون باشد وزن
 او چنین بود که فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان رمل مشمن مجنون مقصور فاعلاتن
 فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش مؤلف گوید سه چاره حجه تو سازم بوسال
 و گران و آه ناخند کشم بے تو حال و گران و تقطیع چاره و ج فاعلاتن رکن سازم فعلاتن
 بوسال فعلاتن و گران فعلات باقی تقطیع برین قیاس چون فاعلات مقصور را ضمن کنند
 فعلات مانند رمل مشمن مجنون مخدوف فاعلاتن فعلاتن فعلن یکسر عین و دو بار
 مثالش مؤلف گوید سه که چه مقصود بلا سے دل دین است مرا هیچ نم نیست که مقصود همین
 است مرا و تقطیع که چه مقصود فاعلاتن و بلا سے فعلاتن دل دینش فعلاتن تر فعلن و پانته
 تقطیع برین قیاس چون فاعل مخدوف را ضمن کنند فعلن شود رمل مشمن مجنون مقطوع
 فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن لیکون عین و دو بار مثالش مؤلف گوید سه ساخت برگ
 طرب و عیش میا نرگس و تاک شد باوت و لے ساعه صبا نرگس و تقطیعش
 شاخ برگ فاعلاتن طرب و عی فعلاتن شش میا فعلاتن نرگس فعلن و باقی
 تقطیع برین قیاس و قطع در فاعلاتن باصطلاح است که بسبب خفیف آنرا و اگر کن است بنید

نکست فعلیات باقی تقطیع برین قیاس اینجا مصدر و ابتدا سالم است و حشو مجنون و
عروض و ضرب مجنون مقصور رریل مسدس مجنون مختص و فاعلاتن فعلاتن فعلان
کسر عین و د بار مثالش هـ اگر سخن زبان لب چون نوش شود هـ بسته را خند هـ
فرا موش شود هـ تقطیعش هـ اگر سخن را فاعلاتن لب چون فاعلاتن شش شود فعلن باقی تقطیع
برین قیاس اینجا عروض و ضرب مجنون مخذوف است رریل مسدس مجنون مقطوع
فاعلاتن فعلاتن فعلان هـ بسکون عین و د بار مثالش هـ مردی نرگس او میداند هـ
جادو می غمزه او بخواند هـ تقطیعش مردی فاعلاتن کس او می فعلاتن داند
فعلن باقی تقطیع برین قیاس اینجا عروض و ضرب تقطوع رریل مسدس
مجنون مقطوع هـ مع فاعلاتن فعلاتن فعلان و د بار مثالش هـ ای که روی
تو حیات جانست هـ دیده جایست شد و جای آنست هـ تقطیع ای که روی فاعلاتن تختانی
فعلاتن جانست فعلان و اینجا عروض و ضرب تقطوع هـ مع بست فصل در بیان
نکته بجز گذر شده چون نریک از نفاعیلن مستقلن و فاعلاتن مرکب است از دو تدمجوع
و دو سبب نفیفت پس حروف و حرکات و سکات اصل این همه بجز که نریج و ر جزو رریل است برابر
چنانکه یک مصرع هر بحر است و هشت حرف باشند شانزده متحرک و دوازده ساکن پس اگر این
بست و هشت حرف را بر خط دائره نویسی و از دو تدمجوع آغاز کنی در سبب خفیف دو تدمجوع
سازی و گوئی نفاعیلن نفاعیلن نفاعیلن نفاعیلن بحسب نریج باشد و اگر مفاگذاری و
از عیلن آغاز کنی و بر وفا تمام سازی و گوئی عیلن نفاعیلن نفاعیلن نفاعیلن نفاعیلن
مفا بر وزن چهار بار مستقلن شود که حاصل بحر رجز است و اگر مفاعلی را
گذاری و از این آغاز کنی و بر مفاعلی تمام سازی و گوئی لن مفاعلی
لن مفاعلی لن مفاعلی لن مفاعلی بر وزن چهار بار فاعلاتن شود که حاصل
بحر رریل است و آنکه میگویند که این همه بجز از یک دائره بیرون می آید
این معنی است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را نکه تفکیک
بجز گویند و تفکیک در لغت از هم کشادن است و صورت دائره اینست

عروض و سنی
نکته
نکته

از ان جهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی در وانی است و چون در ارکان بن کبر
 سبب ما مقدم اند بر و تا آسان تر گفته میشود و بعضی گفته اند انسراح در لغت از جا بردن است
 و این کبر در نقصان ارکان بحدی میسر شد که آنچه بر وزن دور کن اوست منسرح الباقی همان که
 بر وزن مستقل بفعولات است در اشعار عرب آنرا بیت تمام میدارند و این نقصان
 و اقتضای را بر بیرون آمدن از جا تشبیه کرده اند و این کبر را منسرح گفته منسرح
 مشمن مطوی مکسوف مفتعلن بن علقن چهار بار مثالش بولف گوید **سه** اسه
 ز رخست روشنی خای چشم مرا چشم و چراغ همه خواهد بر دوسرا قطعیش **۴** اسه
 ز رخست مفتعلن روشنی فاعلن خالی چشم مفتعلن سه در ا فاعلن باقی او برین قیاس نم
 کن کسوف در لغت پلی پاست نه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک است
 و آن رکن را که کسوف در و واقع است مکسوف گویند و چون تا سه ففعولات را یکسوف و او
 او را بطبی بنید ازند مفعلا یا مانند نقل کنند بلفظ بانوین از فاعلن است و چون فاعلن با از مفعولات
 بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف و اگر در
 چشم مطوی موقوف بود و در عوض و ضرب مطوی مکسوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلن
 مفتعلن فاعلن **۴** و اگر عکس این بود یعنی در چشم مطوی مکسوف باشد در عوض و ضرب مطوی
 موقوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **۴** و از اجتماع این چهار وزن
 گذشته که غیر وزن اصلی باشد بیت ناموزون نشود منسرح مشمن مطوی مجدوع مفتعلن
 فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش سه من نشینیم که خط بر آب نویسنده آیت
 خوبی بر آفتاب نویسنده قطعیش **۴** من نشینی مفتعلن **۴** و م که خطب فاعلات را ب نوی
 مفتعلن سه فاع و چون و او مفعولات را بطبی بنید ازند مفعلات با مانند فاعلات که
 لفظ سه عمل است بجای آن بنهند و مجدوع در لغت یعنی بریدن است و در اصطلاح انداختن
 سه و در سبب خفیف اول مساکن کردن تا سه مفعولات بودلات شود فاع بجای
 آن بنهند و قیاس آن بود که فعل لبکون عین بجای او نهادند که اما چون فعل نقل بود
 و در حرف اول میزان را که فاع عین است گرفتند و الف و ر میسان گذاشتند

عروض سینی
 کسوف
 مفتعلن
 مکسوف
 مشمن
 مطوی
 فاعلن
 فاعلات
 موقوف
 مجدوع
 نقل
 فاع

و بجایه لات نهادند تا رعایت خفت و حرور میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکن
را که مجرد و در دو واقع است مجرد و گویند و مولانا شمس الدین محمد قیس زازری جمله اند که معتقدند
درین فن گفته است که این اسم این زحاف را لال کن نیست و اینجا عرض و ضرب مجرد است
و باقی ارکان مطوی منسرح کشن مطوسه میجو زفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار
مثالش بیت چون غم سحران او نداشت نهایت به عاقبت اندوه عشق کرد
سرایت به قطعیش به چون غم هیچ مفتعلن ران او فاعلات دانش نماند مفتعلن بیت فاع باقی
او برین قیاس قسم کنی مخرور و مطلق انداختن هر دو سبب برای مفعولات بود لا بماند
فعل مضمر فانیند چرا که در حرف اول میزان است و فعل در کلام عرب یعنی فلان سے آید و فعل متعلق
نیت و آن رکن را که خرد در دو واقع است نحو گویند و نحو در لغت گلو بریدن است گویا
ازین رکن رقی پیش نمانده است بجهت بسیاری انداختن حرف از او اینجا عرض و ضرب
نحو است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و منسرح مسدس مطوی
مفتعلن فاعلات مفتعلن و دو بار مثالش بیت شاهجان با دوازمانه بود که ذکر مش خلق
شادمانه بود و قطعیش شاه جهان مفتعلن با دوازمانه بود و مفتعلن باقی او برین
قیاس قسم کنی اینجا هم ارکان مطوی اند منسرح مسدس مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات
مفعولن دو بار مثالش بیت بسکه بویت اسیر شد جانم و اگر گذاری گریخت نتوانم
قطعیش و بس که بمو مفتعلن بیت اسیر فاعلات شد جانم مفعولن باقی او برین قیاس
قسم کنی قطع در غیر فاعلاتن با صطلح آنست که از دوازده مجموع حرف ساکن
بند از نزد حرف پیش از و را ساکن سازند بس چون مفتعلن را قطع کنند
مستقل شود مفعولن که لفظ باتون است بجایه آن نهند و چون مفعولن را از مفتعلن
گیرند بطولع گویند بجهت اسع دشمن اخر ب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش
مؤلف گوید بیت یعنی که از ان شد در شهر آن پریر و در تار و زبای دور آن آید
او قطع یعنی که مفعولن از آن فاعلاتن در شهر مفعولن پریر و فاعلاتن میدان طریقی

عروض
بفرض
وزن و
سکون
معا
بلفظ
در اس
بلفظ
نشد

مفعول فاعلات مفاعیل فاع لن و دبار مثالش مولف گوید مثلاً باسم حسین بیست
 معنی بری روشی که تو دیوانه از و به خواهی سخن تو شود جز و مالگو به تقطیع پیش سیف مفعول
 ری و شیک فاعلات تدیوان مفاعیل نے از و فاعلن طسرتن تقطیع باقی برین
 قیاس چون از فاعلاتن راتن حذف کنند فاعلا شود فاع لن بجایسه او نهند چنانکه
 گذشت در بحر برل مصراع مثنی مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
 فاعلات و دبار مثالش سه گر آن طره هست مشک با چون نداد بوسه در آن
 چه هست ماه چرا در کشید روی به تقطیش به که اطره مفاعیل هست مشک فاعلات
 با چون مفاعیل داد بوی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عرض و ضرب
 مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر عرض و ضرب مخدوم باشد وزن او
 چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاع لن مصراع مسدس اخر مکفوف
 مفعول فاعلات مفاعیل و دبار مثالش بیت ای نازنین که با منی اشب و رحمی کنن چو
 شاه منی اشب و تقطیش به ای ناز مفعول نیک ماه فاعلات منی اشب فاعلن حریم
 مفعول کن چناه فاعلات منی اشب مفاعیلن اینجا عرض و ضرب سالم است و اگر عرض
 و ضرب مخدوم باشد وزن او چنین بود مکفوف فاعلات مفعولن چنانکه چون مفاعیلن را
 حذف کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر نهن بحر مقصوب مثنی مطوی فاعلات
 مفعولن چهار بار مثالش بیت بالبت چیزی طلبم باده نزد جان چه بود به بار خست
 چه منم نگرم بنده پیش خان چه بود به تقطیش به بالبت مفعولن طلبم باده نزد فاعلات
 با چون مفعولن برین قیاس باقی را فهم کنی اصل این بحر مفعولات مستقل است چهار بار
 از این مفعولات رطبی کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستقلن را
 رطبی کنند مستقلن شود چنانکه گذشت تکرار و اینجا هم ارکان مطوی اند و این بحر را از این
 مقصوب گویند که انتصاب و رفعت بریدن چیزه است از چیزه و این بحر را
 از بحر منسرح بریده اند و گفته میسر که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یک است
 و اختلاف همین در ترتیب است و بس همچنانکه اندک استی اصل منسرح مستقلن مفعولات

مفعول فاعلات مفاعیل فاع لن و دبار مثالش مولف گوید مثلاً باسم حسین بیست
 معنی بری روشی که تو دیوانه از و به خواهی سخن تو شود جز و مالگو به تقطیع پیش سیف مفعول
 ری و شیک فاعلات تدیوان مفاعیل نے از و فاعلن طسرتن تقطیع باقی برین
 قیاس چون از فاعلاتن راتن حذف کنند فاعلا شود فاع لن بجایسه او نهند چنانکه
 گذشت در بحر برل مصراع مثنی مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
 فاعلات و دبار مثالش سه گر آن طره هست مشک با چون نداد بوسه در آن
 چه هست ماه چرا در کشید روی به تقطیش به که اطره مفاعیل هست مشک فاعلات
 با چون مفاعیل داد بوی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عرض و ضرب
 مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر عرض و ضرب مخدوم باشد وزن او
 چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاع لن مصراع مسدس اخر مکفوف
 مفعول فاعلات مفاعیل و دبار مثالش بیت ای نازنین که با منی اشب و رحمی کنن چو
 شاه منی اشب و تقطیش به ای ناز مفعول نیک ماه فاعلات منی اشب فاعلن حریم
 مفعول کن چناه فاعلات منی اشب مفاعیلن اینجا عرض و ضرب سالم است و اگر عرض
 و ضرب مخدوم باشد وزن او چنین بود مکفوف فاعلات مفعولن چنانکه چون مفاعیلن را
 حذف کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر نهن بحر مقصوب مثنی مطوی فاعلات
 مفعولن چهار بار مثالش بیت بالبت چیزی طلبم باده نزد جان چه بود به بار خست
 چه منم نگرم بنده پیش خان چه بود به تقطیش به بالبت مفعولن طلبم باده نزد فاعلات
 با چون مفعولن برین قیاس باقی را فهم کنی اصل این بحر مفعولات مستقل است چهار بار
 از این مفعولات رطبی کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستقلن را
 رطبی کنند مستقلن شود چنانکه گذشت تکرار و اینجا هم ارکان مطوی اند و این بحر را از این
 مقصوب گویند که انتصاب و رفعت بریدن چیزه است از چیزه و این بحر را
 از بحر منسرح بریده اند و گفته میسر که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یک است
 و اختلاف همین در ترتیب است و بس همچنانکه اندک استی اصل منسرح مستقلن مفعولات

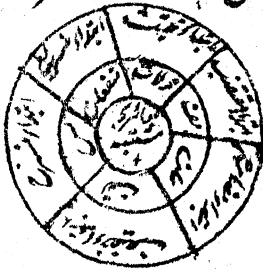
حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و این بحر را از انجبت قریب گویند که قریب
 در لغت نزدیک است و این بحر از جمله بحر سجد است و درین نزدیک بی پدید آمده است و
 میگویند که مولانا بوست عروضی نیز بنا بر روی که اول کسی که در فارسی تقصیف علم عروض
 کرده است او است و این بحر را پیدا کرده است بعد از آن که ذلیل بن احمد منبع
 بحر کرده بود و بدویست سال و بعضی گفته اند که ارکان این بحر بارکان بحر هنر
 و مضارع و سبب داشت از انجبت این بحر را قریب گفته قریب آخر سبب
 کثرت مفعول مفاعیل فاعلاتن و دو بار شانش بیت تا طبع رهی برقرار باشد
 مداح در شهر یار باشد قطعیش تا طبع مفعول هست برق مفاعیل رار باشد
 فاعلاتن مداح مفعول رهی شهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن و چون مفاعیلن را خوب
 کنند مفعول شود چون کن کنند مفاعیل شود بصنم لام در هر دو چنانکه گذشت بتکرار و
 اینجا صدر و ابتدا آخر سبب است و خوشگنون و عروض و ضرب سالم و اگر عروض
 و ضرب مقصور باشد وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلان و اگر عروض و ضرب
 مخزون باشد وزن او چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلن بحر خفیف مجنون فاعلاتن
 مفاعلن فاعلاتن و دو بار شانش بیت ای صبا بسوزن زین در او را و در ترنجد لب
 چونشکر او را قطعیش ای یار باد فاعلاتن مترن زین مفاعلن و او را فاعلاتن در ترنجد
 فاعلاتن لبی چشک شاعلمن که او را فاعلاتن انگل این بحر فاعلاتن مستفعلن
 فاعلاتن است و دو بار اما چون مستفعلن را ضمن کنند فاعلن شود و فاعلاتن را
 ضمن کنند فاعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو بتکرار و اینجا صدر و ابتدا سالم است و
 باقی ارکان مجنون و اگر صدر و ابتدا نیز مجنون بود وزن او چنین بود که فاعلاتن
 مفاعلن فاعلاتن و اگر عروض و ضرب فعلیایان بود مجنون مسجع باشد چنانکه گذشت
 در بحر رمل و عجت و این بحر را از انجبت خفیف گویند که سبکترین بحر است در
 وزن چسرا که در هر کمن او دو سبب خفیف محیط است بود و این سبب ارکان سبک
 شده اند در بعضی گفته که این بحر سبکترین بحر است با معنی که نامهای دراز که حرف

بفتح غاد
 با فطر
 و کسر فاء
 اسکون یا
 بد فطر
 فتنانی
 است
 مفاعلن
 کثرت در سجع
 بحر خفیف
 مستفعلن
 او را از سالم
 چهارم باید
 نوشت چنانکه
 گذشت
 در بحر رمل
 و عجت

بسیار دارد و در هیچ بحر آرون آن ممکن نیست درین بحر میتوان آورد همچنانکه گفته اند بیت
 خواجه عبد الرحمن ما ذکر کتابت به پنجو عبد الحمید ابن العیدست به تعلق خان عبد فاعلاتن
 رحمن استمقل در کتابت فاعلاتن همچو عبد فاعلاتن حمیداب فاعلن تلمیدست
 فاعلیان خفیف مجنون مقصور فاعلاتن فاعلن فعلاتن دوبار مثالش بیت
 ماه رویا بخون من شتاب به کشتن عاشقان که دید صواب به تقطیعش ماه رویا فاعلاتن
 بخون من فاعلن شتاب فعلاتن به باقی بدین قیاس بدان چون
 فاعلاتن را بنین و قصر کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت تکرار خفیف مجنون
 محذوف فاعلاتن فاعلن فعلن بکس عین دوبار مثالش مؤلف گوید بیت
 گفتش بیت بی تو چاره ما به رفت در قسر و گفت مرگ و بلا به تقطیعش
 گفتش بی فاعلاتن سبب فاعلن برین فاعلن به باقی بدین طریق بدان چون
 فاعلاتن را بنین و حذف کنند فعلن شود و بکس عین چنانکه گذشت تکرار خفیف
 مجنون مقطوع فاعلاتن فاعلن فعلن بر سکون عین دوبار مثالش مؤلف
 گوید بیت با تو که در زمان گفتن به این سخن را کجا توان گفتن به تقطیعش با یکی
 در فاعلاتن و ما توان فاعلن گفتن فعلن باقی بدین قیاس بدان و چون فاعلاتن را
 قطع کنند فعلن شود و بسکون عین چنانکه گذشت تکرار خفیف مجنون مقطوع
 مسجع فاعلاتن فاعلن فعلان دوبار مثالش مؤلف گوید معما اسم داؤد بیت
 از طبع هر این چه بودست به آدمی زان میانه مقصودست به تقطیعش از طبایع فاعلاتن
 هر چه فاعلن بودست فعلان آدمی زان فاعلاتن میان مق فاعلن معودست
 فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیح کنند فعلان شود چنانکه گذشت تکرار فصل
 در میان تک بعضی از بحر گذشته بدانکه شش بحر که سرب و سرح و خفیف
 و مضارع و مقنصب و محبت اند و متنی که مسدس الاجز باشد یعنی هر یک از آنها
 شش رکن باشد از یک و اثره بیرون می آیند چرا که چون مستعمل مستعمل مفعولات
 را که بحر سرب است بر خط دائره نویسی و از مستعمل دوم آغاز کنی و بر مستعمل

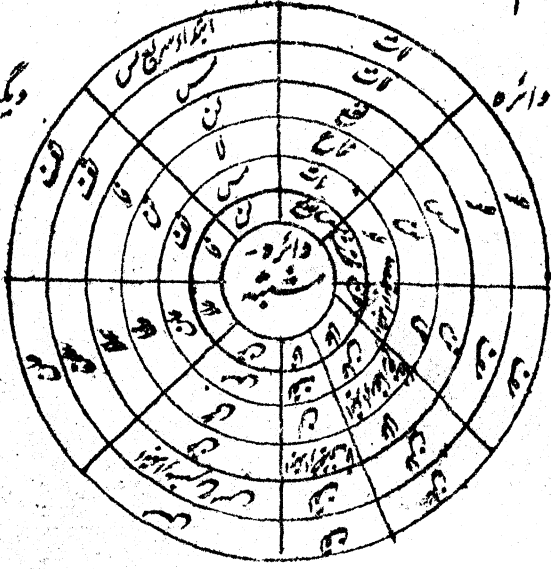
اولی تمام سازی و گوی استقلیل مفعولات مستقلین بحسب منسرح باشد و اگر از تفعیل
 مستقلین در دوم آغاز کنی بجز بر مس او تمام سازی گوی که تفعیل مفعولات مس تفعیل مس
 بر وزن فاعلاتن مستقلین فاعلاتن شود که بجز خفیف است و اگر از علین مستقلین در دوم آغاز
 کنی و بر مستقل او تمام سازی و گوی که علین مفعولات مستقلین مستقل بر وزن مفاعیلین
 فاعلاتن مفاعیلین شود که بجز مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستقلین در دوم
 تمام سازی و گوی مفعولات مستقلین مس تفعیلین بجز مقتضب باشد و اگر از مفعولات آغاز
 کنی و بر مستقل تمام سازی و گوی مفعولات مس تفعیلین مس تفعیلین مصف بر وزن مستقلین
 فاعلاتن فاعلاتن شود که بجز محبت است و ازین بیان ظاهر شد که تفعیل مفعولات مستقلین بجز
 خفیف و بجز محبت است عوض آیات است که در مفرق است پس او نیز در مفرق باشد

در فاعلاتن بجز مضارع است
 و در مفرق باشد صورت و الیه است
 محیط یکدیگر که شش بخش بر یک باشد
 آن بر کاتب تمام آن بر طالب است
 بیست و اربعه شنبه موانع شش



و همچنین ظاهر شد که فاع
 عوض لات است پس او نیز
 صورت و اربعه شنبه بر یک باشد
 گذار شده تا آسان گردد در
 موانع اعلم بالاصواب

دیگر اینست



صورت دایره

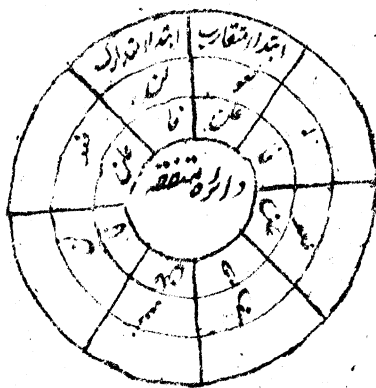
فعلون نمودند فعل باقی تطبیح برین قیاس چون فعلون را قصه کنند یعنی حرفه ساکن
 سبب او را که نون است بیند از نزد حرف ت ح که آن سبب که لام است ساکن سازند
 فعل شود و اینجا عوض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم مستقارب شمن
 مخدوف فعلون فعلون فعل و بار مثالش به ایف گوید بیت جو آیم بکویت کن
 عیبان که کسبه اعتبارم درین آمدن به تطبیح جو آیم فعلون بکویت فعلون کن معنی فعلون کن کن
 باقی تطبیح برین قیاس چون فعلون را حذف کنند یعنی سبب ضعیف آخر او را که نون است بیند از
 فعلون باند فعلون بجای آن بیند که مستعمل است و اینجا عوض و ضرب مخدوف است و باقی ارکان
 سالم هر جا که تفاوت نباشد میان این دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فعلون شود و در کن
 آخر دیگر فعل از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود مستقارب شمن تلکم فعلون
 فعلون چهار بار مثالش بیت آشوب جانی شوخ جهانی به بی اعتقاد می نامهربانی به تطبیح
 آشوب فعلون بجانی فعل شوخی فعلن جهانی فعلون باقی تطبیح برین قیاس تلکم در لغت رفته شدن
 بود و در اصطلاح انداختن فاعولن است فعلون باند فعلن بجای آن بیند که بیت
 فاو آن رکن را تلکم در واقع است تلکم گویند چون فعلن را از فعلون بگیرند تلکم گویند اینجا
 چهار رکن تلکم است و چهار رکن سالم مستقارب شمن مقبوض تلکم فعلون فعلن چهار بار
 مثالش بیت گرم بخوانی ورم برانی به دل حسنین را بجای جانی به تطبیح کر کسب فعلون
 نامانی فعلن در مذهب فعلون را می فعلن به باقی تطبیح برین قیاس چون فعلون را قبض کنند یعنی
 حرف ساکن نیم او را که نون است بیند از نزد فعلون باند فعلن لام و اینجا چهار رکن مقبوض است
 و چهار رکن تلکم بعضی مقبوض تلکم را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه خواجہ عصمت الله
 بخاری رحمه الله علیه فرماید مثالش بیت زبی و وحشت نخون مردم کشاده تیر و کشیده
 نخون رخ جو باهت صباح دولت خط سیاه است شب منبر به تطبیح زبی و فعلون وحشت
 فعلن نخون فعلون مردم فعلن کشاده فعلون تیر و فعلن کشیده فعلون نخون باقی تطبیح برین
 قیاس مستقارب سبب سالم فعلون شش بار مثالش بیت زور در جدالی
 چنانم که از زندگانی بچانم به تطبیح زور و فعلون جدالی فعلون چنانم فعلون کا نزن

فعلون
 مستقارب
 مستعمل
 مستقارب
 مستعمل
 مستقارب
 مستعمل

فعلون و کانی فعلون بجا نم فعلون و اگر عرض و ضرب بقصو باشد وزن او چنین بود که فعلون
 فعلون فعلون و اگر عرض و ضرب این مصدری مجذوف باشد وزن او چنین بود که فعلون
 فعلون فعل بحر متدارک مثنی سالم این بحر از انجبت متدارک گویند که اسباب او
 در یافته است او تا در او متدارک در لغت در یافتن پیوسته است و بعضی گفته اند که چون
 ابو الحسن آنفش این بحر را پیدا کرد پیوسته به بحر کاکه خلیل ابن احمد پیدا کرده بود و او را
 متدارک نام کرد و احمد عرضی این بحر را وقت سیر نام کرده است و اصل او فاعلن است
 هشت بار مثالش بدیت حسن و لطف تر آمده شده و هر دو به خط و فعال ترا شک
 چین فاک ره به قطع حسن و لطف فاعلن فی تر فاعلن بند شد فاعلن هر دو فاعلن باقی
 زنیان میدان و دیگر متدارک مثنی مجنون فعلن یکسیرین هشت بار مثالش بدیت
 چو رخت نبود گل باغ ارم به چو قند بنود قد سر و زمین به قطعش چه سخت فعلن بود
 فعلن گلبا فعلن رخ ارم فعلن باقی زنیان چون فاعلن را ضمن کنند فعلن بماند یکسیرین
 گذشته در بحر بلای نجا همه ارکان مجنون اند متدارک مثنی مقطوع فعلن لیسگون
 عین هشت بار مثالش بدیت هر دو بدیت دارم زاری به کریم تا که زارم زاری
 قطع هر دو فعلن بدیت فعلن دارم فعلن زاری فعلن باقی زنیان میدان چون فاعلن
 قطع کنند یعنی از دو مجموع اذ که عین است حرف ساکن را بنید از بند که نون است و تحرک
 پیش از دورا که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ باتمین است بجای
 آن بنند و اینجا همه ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت الناقوس نیز میگویند و از عبار
 انصاری رضی الله عنه روایت است که گفت در راه شام با حضرت امیر المومنین امام تقی
 علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بودم در بربری میگذشتیم ترسایه ناخوس مینواخت
 چون آنحضرت آواز ناخوس شنیدند فرمودند که ناخوس چنین میگوید و چند بیت در شان
 انصاری دنیا خوانند و اول ایات اینست هیت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت
 صد قاصدا تا هس معلوم شد که صوت ناخوس مشابه متدارک مقطوع است
 متدارک مثنی مجنون مقطوع فاعلن فعلن چه سا - بار مثالش

فعلون و کانی فعلون بجا نم فعلون و اگر عرض و ضرب بقصو باشد وزن او چنین بود که فعلون
 فعلون فعلون و اگر عرض و ضرب این مصدری مجذوف باشد وزن او چنین بود که فعلون
 فعلون فعل بحر متدارک مثنی سالم این بحر از انجبت متدارک گویند که اسباب او
 در یافته است او تا در او متدارک در لغت در یافتن پیوسته است و بعضی گفته اند که چون
 ابو الحسن آنفش این بحر را پیدا کرد پیوسته به بحر کاکه خلیل ابن احمد پیدا کرده بود و او را
 متدارک نام کرد و احمد عرضی این بحر را وقت سیر نام کرده است و اصل او فاعلن است
 هشت بار مثالش بدیت حسن و لطف تر آمده شده و هر دو به خط و فعال ترا شک
 چین فاک ره به قطع حسن و لطف فاعلن فی تر فاعلن بند شد فاعلن هر دو فاعلن باقی
 زنیان میدان و دیگر متدارک مثنی مجنون فعلن یکسیرین هشت بار مثالش بدیت
 چو رخت نبود گل باغ ارم به چو قند بنود قد سر و زمین به قطعش چه سخت فعلن بود
 فعلن گلبا فعلن رخ ارم فعلن باقی زنیان چون فاعلن را ضمن کنند فعلن بماند یکسیرین
 گذشته در بحر بلای نجا همه ارکان مجنون اند متدارک مثنی مقطوع فعلن لیسگون
 عین هشت بار مثالش بدیت هر دو بدیت دارم زاری به کریم تا که زارم زاری
 قطع هر دو فعلن بدیت فعلن دارم فعلن زاری فعلن باقی زنیان میدان چون فاعلن
 قطع کنند یعنی از دو مجموع اذ که عین است حرف ساکن را بنید از بند که نون است و تحرک
 پیش از دورا که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ باتمین است بجای
 آن بنند و اینجا همه ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت الناقوس نیز میگویند و از عبار
 انصاری رضی الله عنه روایت است که گفت در راه شام با حضرت امیر المومنین امام تقی
 علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بودم در بربری میگذشتیم ترسایه ناخوس مینواخت
 چون آنحضرت آواز ناخوس شنیدند فرمودند که ناخوس چنین میگوید و چند بیت در شان
 انصاری دنیا خوانند و اول ایات اینست هیت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت هت
 صد قاصدا تا هس معلوم شد که صوت ناخوس مشابه متدارک مقطوع است
 متدارک مثنی مجنون مقطوع فاعلن فعلن چه سا - بار مثالش

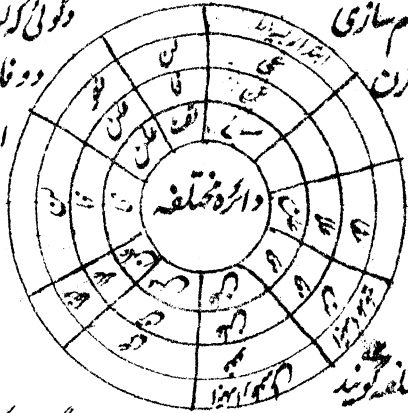
بیت سبیل سید بر من مزن به لشکر پیش بر فتن مزن به قطع سبیل فاعلن سید
 فعل بر فتن فاعلن مزن فعل لشکری فاعلن پیش فعل بر فتن فاعلن مزن فعل چون
 فاعلن را فتن و قطع کنند فعل شود بکسر عین فعل لفتح عین بجای آن بنهند بحت نخت و
 استدارک سدس الکر سالم الاجز باشد وزن او فاعلن بود شش بار و اگر مخون الاجزاء
 باشد فاعلن نشود شش بار و اگر مخون مقطوع الاجز باشد فعل شود شش بار و فصل
 میان تک و دو بحر گذشته بود آنکه خلیل بن ابراهیم تقارب را در یک دایره نماده است
 که آنرا سطره نام کرده است بجهت آنکه یک بحر است و ابو الحسن آغوش ازین دایره بحر متدارک
 را استخراج کرده است بر قیاس دایره تا بحور دیگر حیر که چون چهار فاعولن را بر خط دایره
 نویسی و از فو آغاز کنی و برین تمام سازی و گویی که فاعولن فاعولن فاعولن فاعولن
 باشد و اگر فو را گذاری و ازین آغاز کنی و بر فو تمام سازی و گویی که فاعولن فاعولن
 فاعولن فو بر وزن چهار فاعولن باشد که بحر متدارک و صورت دایره چنین است



و این دایره را شفقه گویند بکسر فا از آنجست که ارکان بحر این دایره متفق اند بیکدیگر یا بنمی
 که بحر فاعولن است در هر کس از دو بحر و بسبب خفیف و بعضی این را دایره مشتمله نامیده اند
 بحر طویل سالم این بحر را از آنجست طویل گویند که طویل و در لغت و راز را گویند و این بحر در این
 بحر نامی شعر است چرا که یک بیت او چهل و شش حرف است پنج بحر دیگر بدین درجه یعنی رسد و این
 در فاعولن است که هر یک از این با زده بحر را که هر یک از این درجه و شش و مضارع و مقصبت و جفت و غیر

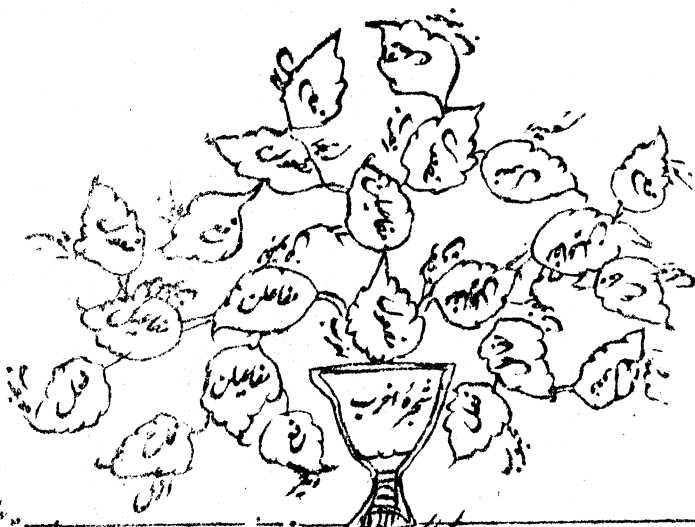
صورت دایره
 مقصود از این
 بحر است
 که در این
 بحر
 نامی شعر
 است
 چرا که
 یک بیت
 او چهل
 و شش
 حرف
 است
 پنج
 بحر
 دیگر
 بدین
 درجه
 یعنی
 رسد
 و این
 بحر
 در
 فاعولن
 است
 که
 هر
 یک
 از
 این
 با
 زده
 بحر
 را
 که
 هر
 یک
 از
 این
 در
 جه
 و
 شش
 و
 مضارع
 و
 مقصبت
 و
 جفت
 و
 غیر

بهر سبب مشتمل بر این بحر از آن جهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترانیدن است
 و در اول هر رکن سباعی او و در سبب نفیفت گسترانیده شده است سباعی را او در سبب
 خماسی را یک سبب و اصل این بحسب مستغفلن فاعلن است چهار بار مثالش بحیث
 اسے باوصالت و لم شاد ان زرد و رنگک بهر سبب تو بر خاطر م چون بخواست تک و
 قطع اسے باوصالت مستغفلن است و لم فاعلن شاد از دو مستغفلن ری فاعلن فاعلن سببی
 مستغفلن خاطر م فاعلن چو بر جبر استغفلن جت تک فاعلن فصل در میان تک سبب
 گذشته بد آنکه این سبب حرکت طویل و تدید و بسیط است از یک دایره بیرون می آیند چرا که چون
 دو فاعلن مفاعیلن را بر خط دایره نویسی و از فاعلن آغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی
 و گویی که فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن طویل باشد و اگر فنور گذاری و از رکن
 آغاز کنی و بر فاعلن تمام سازی

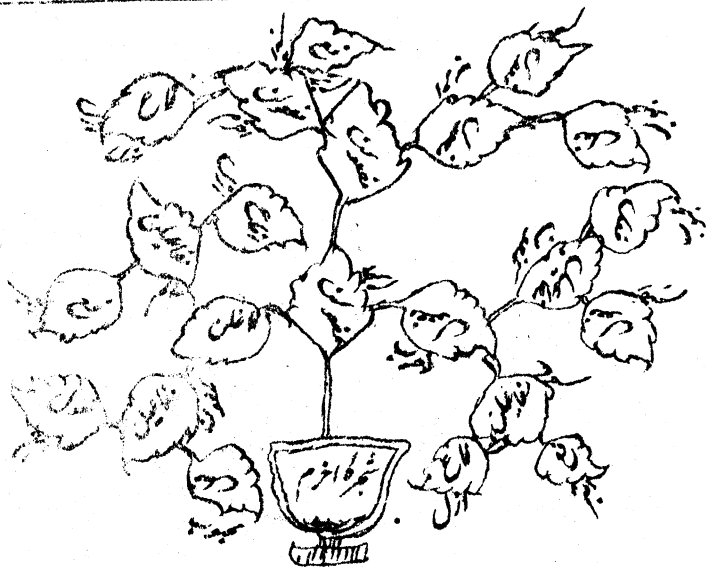


و گویی که رکن مفاعیلن فاعلن
 دو فاعلن مفاعیلن فاعلن شود
 از مفاعیلن و آغاز کنی در
 و گویی که مفاعیلن فاعلن
 مفاعیلن فاعلن فاعلن
 است و صورت دایره
 یکس لایم از آن جهت که رکن
 و این دایره مختلفه اند بعضی خماسی و بعضی سباعی و بعضی گفته اند که چون ارکان سباعی
 این سبب مختلفه بودند این دایره را مختلفه گفتند و بعضی این دایره را مختلفه نامیده اند و
 لام بحسب و مشتمل بر این بحر از آن جهت وافر گویند که درین بحسب
 حرکات بسیار است چرا که هر رکن او مشتمل است بر پنج حرکت و نور لغیم او و ضم فاعلن
 بسیار است و بعضی گفته اند که این بحر را دافرازان گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار
 و اصل این بحر مفاعیلن است هشت بار مثالش بحیث چند صفا که سوسه کسی چشمه
 نمی گری و از رکن خماسی گذری طسرق و فاعلن سپری و چند صفا مفاعیلن کسوی کسی

بهر سبب مشتمل بر این بحر از آن جهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترانیدن است
 و در اول هر رکن سباعی او و در سبب نفیفت گسترانیده شده است سباعی را او در سبب
 خماسی را یک سبب و اصل این بحسب مستغفلن فاعلن است چهار بار مثالش بحیث
 اسے باوصالت و لم شاد ان زرد و رنگک بهر سبب تو بر خاطر م چون بخواست تک و
 قطع اسے باوصالت مستغفلن است و لم فاعلن شاد از دو مستغفلن ری فاعلن فاعلن سببی
 مستغفلن خاطر م فاعلن چو بر جبر استغفلن جت تک فاعلن فصل در میان تک سبب
 گذشته بد آنکه این سبب حرکت طویل و تدید و بسیط است از یک دایره بیرون می آیند چرا که چون
 دو فاعلن مفاعیلن را بر خط دایره نویسی و از فاعلن آغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی
 و گویی که فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن طویل باشد و اگر فنور گذاری و از رکن
 آغاز کنی و بر فاعلن تمام سازی
 و گویی که رکن مفاعیلن فاعلن
 دو فاعلن مفاعیلن فاعلن شود
 از مفاعیلن و آغاز کنی در
 و گویی که مفاعیلن فاعلن
 مفاعیلن فاعلن فاعلن
 است و صورت دایره
 یکس لایم از آن جهت که رکن
 و این دایره مختلفه اند بعضی خماسی و بعضی سباعی و بعضی گفته اند که چون ارکان سباعی
 این سبب مختلفه بودند این دایره را مختلفه گفتند و بعضی این دایره را مختلفه نامیده اند و
 لام بحسب و مشتمل بر این بحر از آن جهت وافر گویند که درین بحسب
 حرکات بسیار است چرا که هر رکن او مشتمل است بر پنج حرکت و نور لغیم او و ضم فاعلن
 بسیار است و بعضی گفته اند که این بحر را دافرازان گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار
 و اصل این بحر مفاعیلن است هشت بار مثالش بحیث چند صفا که سوسه کسی چشمه
 نمی گری و از رکن خماسی گذری طسرق و فاعلن سپری و چند صفا مفاعیلن کسوی کسی



دوازده اجتماع این دو از ده وزن نیکوگیر باقی ناموزون نشود و شجره انزب نیز ده از ده نوع می باشد و شجره انزب



دوازده اجتماع این دو از ده وزن نیکوگیر باقی ناموزون نشود و بعضی گفته اند که او زمان شجره انزب با او وزن شجره انزوم می گردن نیکو نیست مثال دو نوع آن از شجره انزب

در تاریخ نوشتن رساله رباعی سیفی چه رساله نوشتی و کلتش و کلتش هر که بدید بشود دل
 و جانش خوش و اهل دل باز در قیضهای یابند و بنویس که مست قیضها تا بخشش و
 تقطیعش و سیفی چه فاعول رسالتی مفاعیلین نوشتی دل مفاعیلین کشت و کشت هر که
 فاعول بدید شد مفاعیلین دل و جانش مفاعیلین کشتش و اهل و فاعول از وجعی مفاعیلین
 صهای یا مفاعیلین بند فاع و بنویس مفعول کست فی مفاعیلین ضمنا ما رس مفاعیلین
 کشتش و بعضی گفته اند که افزان رباعی بدیده نبراری رسد و از جمله این است که
 مفعول مفاعیلین فاعولین و این را مثال آورده که **ه** العاشق فی هواک
 سا و سا هر که تعلیقش و العاشق مفعول تخی هو مفاعیلین کسا هین فاعولین سا هر فاعیلین
 و شک نیست که این مصراع را چنین تطبیح می توان کرد که العاشق مفعول تخی هو
 مفاعیلین کسا هین مفاعیلین هر فاع و صلی الله علی خیر فاعله و آله و صحبه اجمعین فقط

خاتمه الطبع

الله المحمد والمذکر کتاب بلاغت و فصاحت لصاب حادی مسائل مسرهن
 و توانی موسوم به عروض سیفی بار اول در مطبع نماهی
 با سهام ابو الحسنات قطب الدین احمد ماه رمضان
 المبارک سنه ۱۳۰۵ هجری مطابق ماه جون
 ۱۳۰۵ م مطبع گردید



